



در این شماره:

۱. دیوارهای کابل، آینه ای از ظلم و وحشت طالبان بر زنان افغان
۲. امپریالیزم و بازی های قدرت در افغانستان
۳. افشای تاریکی ها
۴. شکنجه در گذر زمان و در افغانستان
۵. برخی از علل اصلی جنگ ها

دیوارهای کابل، آینه ای از ظلم و وحشت طالبان بر زنان افغان

بدیهی است که از زمان تسلط طالبان به عنوان یک رژیم سرکوبگر در سال ۲۰۲۱، زنان و دختران افغان با موجی از نقض های حقوق انسانی خود روبرو بوده اند. حکومت طالبان با اتخاذ سیاست های خشن و تبعیض آمیز، از هیچ نوع سرکوب و تحقیر زنان در جامعه دریغ نکرده و به شکلی سیستماتیک به «اپارتاید جنسیتی» اشتغال دارد. قانون تصویب شده توسط رهبری مشکوک

الهییه طالبان تحت عنوان «صدای زنان عورت است»، که به تحمیل حجاب اجباری و محدودیت های غیرانسانی از جمله بلند صحبت کردن زنان می پردازد، نه تنها حقوق ابتدایی آنها را نادیده می گیرد، بلکه این زنان را به زندگی در سایه و سکوت مجبور می کند.

به این دلیل، بیست و شش کشور در تاریخ ۲۶ سپتامبر ۲۰۲۴، به طور قاطعانه ای حمایت خود را از ابتکار قانونی برای محاکمه طالبان در دیوان عدالت بین المللی به دلیل نقض های بیرحمانه حقوق بشر علیه زنان و دختران در افغانستان ابراز کردند. در یک بیانیه مشترک، این کشورها سیاست های جابرانه و سرکوبگر طالبان را که به شدت حقوق زنان و دختران افغان را نقض کرده و زندگی آنها را به قهری بیسابقه کشانده، به شدیدترین وجه ممکن محکوم کردند.

در این بیانیه آمده بود: «زنان و دختران افغانستان شایسته برخورداری کامل از حقوق انسانی خود هستند و نباید تحت ستم و تحقیر قرار گیرند.» همچنین تأکید شده بود که افغانستان موظف به رعایت قوانین بین المللی، از جمله کنوانسیون حذف تمامی اشکال تبعیض علیه زنان (CEDAW) است.

در پاسخ، طالبان به شیوه ای معمول، تمام اتهامات را رد کردند و تلاش کردند تا این مسائل را تنها به ساحت تبلیغات منفی نسبت دهند. اما واقعیت در میدان نشان می دهد که این رژیم سرکوبگر بار دیگر نشان داد چگونه حقوق انسانها را زیر پا می گذارد.

در ماه فبروری سال گذشته، سازمان ملل متحد گزارشی را در زمینه حقوق زنان در افغانستان منتشر کرد که به طرز وحشتناکی محدودیت های شدید طالبان بر پوشش زنان و الزامات سرپرستی مردان بر آنها را مستند کرده است. این گزارش تأکید کرد که این قوانین نه تنها آزادی حرکت و حق تحصیل، بلکه حقوق اساسی دیگر زنان افغان را به چالش می کشد و باید با صدای بلند و به منظور رهایی این زنان از قیود ظالمانه، به چالش کشیده شود. اکنون زمان آن است که جامعه جهانی جلوتر بیاید و در کنار زنان و دختران افغان بایستد و به این ستمگران نشان دهد که خیانتی که در حق بشر کردند، عاقبتی جز محاکمه نخواهد داشت.

کابل امروز نماد زنده ای از سرکوب و دیکتاتوری است. جایی که زندگی میلیون ها زن افغان تحت سایه یک رژیم تبهکار، داستانی تلخ و مشقت بار از سرکوب و تحقیر است.

دیوارهای این شهر که روزگاری محلی برای امید و آرمان های مردم بودند، اکنون به صحنه ای برای عوامفریبی و تهدید و ابزاری برای تبلیغ اجبار و قوانین ظالمانه نسبت به زنان تبدیل شده اند.

شعارهایی که بر روی این دیوارها حک شده اند، نه تنها به پوشش، بلکه به رفتار و حتی انتخاب عطر زنان تجاوز می کنند. این بی حرمتی ها نه تنها مبین جهل و عقب ماندگی فکری طالبان است، بلکه به سادگی گویای توطئه ای است که اهداف استعماری را در پرده دارد. این گروه که هنوز خود را به عنوان یک حکومت مشروع معرفی می کند، در واقع یک گروه تروریستی است که با رعب و وحشت جامعه را در کنترل خود دارد. اجرای فرمان های تحت عنوان «شرع» و «اخلاق» که به طور تحمیلی بر زنان افغان تحمیل می شود، نشاندهنده ضعف و بی بصیرتی این گروه اجبر است.

یک دختر جوان در یکی از جاده های مزدحم شهر به مصاحب خود گفت: «این دیوارنوشته ها همه جا هستند، در هر گوشه و کنار!» این پیام ها نه تنها فشار، بلکه تحقیر و خفت را به زنان

افغان انتقال می دهند. طالبان از اسلام به عنوان سپری برای سرکوب مردم استفاده می کنند. در منظر طالبان، این دیوارها ابزاری برای «دعوت به دین هستند یا اینکه درموردشان چنین تبلیغاتی می کنند.» در حالی که در عمل، اینها تنها ابزارهایی برای سرکوب، استبداد و تحقیر هستند. به طوریکه سازمان های حقوق بشری به وضوح تمام ادعاهای طالبان را در این رابطه رد می کنند و وضعیت زنان تحت سلطه آنها را به عنوان نشانه ای از جهل این گروه توصیف می کنند. راپنا شامداسانی، سخنگوی کمیساری عالی حقوق بشر در ملل متحد، این وضعیت را «غیرقابل قبول» و زنان را «سایه هائی بی صورت» توصیف کرده است.



در شرایطی که افغانستان به ورطه فقر و گرسنگی به سختی نفس می کشد و میلیون ها انسان در بدترین وضعیت اقتصادی زندگی می کنند، تأکید طالبان بر موضوعات حاشیه ای چون حجاب، نه تنها یک دروغ بلکه جنایتکارانه است. بدون شک زنان افغان تحت فشار شدید اقتصادی و اجتماعی به سر می برند و بیکاری به یک بحران فراگیر در این کشور تبدیل شده است. در این اوضاع بحرانی، توجه به حجاب به معنای نادیده گرفتن مردم و انحراف توجه آنها از مصایب دامنگیرشان است.

یکی از زنان که خواست هویتش مخفی بماند، گفت: «در سرزمینی زندگی می‌کنم که عطر زدن یک زن میتواند او را کافر کند!» این واقعیت به وضوح درماندگی و تحقیر عمیق زنان در برابر تفکرات واپس‌گرای طالبان را نشان می‌دهد. آیا میتوان در وضعیتی که مردم با فقر و گرسنگی دست و پنجه نرم می‌کنند، با حملات بلاوقفه به حقوق ابتدایی زنان، قضاوت‌ها را نیز به کژراه کشید؟



امپریالیزم و بازی‌های قدرت در افغانستان

امپریالیزم در طول تاریخ همواره از طریق ابزارهای مختلفی مانند سلطه نظامی، اقتصادی و فرهنگی، تلاش کرده است هژمونی خود را تثبیت کند. کشورهای قدرتمند با بهره‌گیری از جنگ‌های نیابتی، تحریم‌ها، کودتاهای رنگین و ترویج ارزش‌های وارداتی، ساختارهای مستقل ملت‌ها را تضعیف نموده‌اند. در افغانستان، این سیاست‌ها از دهه‌ها پیش آغاز شده است؛ جایی که منافع استراتژیک، منابع طبیعی و موقعیت جیوپولیتیکی، بازیگران

جهانی را به سمت دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم در این کشور سوق داده است.

بررسی تاریخ معاصر افغانستان نشان می‌دهد که مداخلات قدرت‌های خارجی، به ویژه آمریکا و شوروی (روسیه کنونی)، نقش کلیدی در شکل‌گیری بحران‌های انسانی، سیاسی و فرهنگی این کشور ایفا کرده‌اند. این مداخلات، علاوه بر تشدید چرخه‌های جنگ و بی‌ثباتی در گذشته، هم اکنون نیز توسعه و استقلال افغانستان را مختل ساخته است.

در نیمه دوم دهه هفتاد قرن بیستم که اتحاد شوروی نقش مهمی در شکل‌گیری تحولات افغانستان ایفا کرد یکی از تاریک‌ترین و تلخ‌ترین برهه‌های تاریخ این کشور است. در این دوره، گروهی وابسته به کرملین با انجام کودتایی، قدرت را از چنگال دیکتاتوری شخصی بیرون کشید و در کمترین زمان ممکن، افغانستان را به نوعی مستعمره ابرقدرت شوروی تبدیل کرد. با تسلط کامل بر سرزمین، رژیم سیاست‌های سرکوبگرانه و استبدادی خود را آغاز کرد و مسیر تاریخ افغانستان را به طور جدی تغییر داد.

از آن پس، منابع طبیعی، اراضی زراعی و دارایی‌های عمومی در اختیار نهادهای وابسته به شوروی قرار گرفت و مردم افغانستان، در کنار سرکوب و شکنجه، به طور کامل در خدمت منافع استعماری شوروی قرار گرفتند و زندگی‌شان از بیم و هراسی را سپری کردند.

اعدام‌های جمعی، شکنجه‌های بی‌رحمانه، تخریب نهادهای فرهنگی و سرکوب کامل هرگونه مقاومت، از جمله اقدامات تلخ و تأثیرگذار این رژیم است که طی آن بسیاری از فعالان سیاسی، آزادیخواهان و افسران مختلف مردم در راه دفاع از آزادی و استقلال کشور قربانی شدند. رژیم برای کنترل بیشتر، با حذف هرگونه مقاومت و تشدید سیاست‌های سرکوبگرانه، ده‌ها هزار نفر را متواری، فراری و بی‌خانمان ساخت.

این جنایات نه تنها منجر به بی ثباتی و جنگ های داخلی در کشور شد، بلکه در ادامه مسیر، حضور مستقیم و بی رحمانه شوروی در افغانستان را نیز تسهیل کرد.

رژیم کودتا، همانند هر رژیم مستبد دیگری، اهمیت زیادی برای پروپاگاندا و تبلیغات قائل بود و از این ابزار بهره برداری گسترده ای می کرد. اصلاحاتی که با تبلیغات غلو آمیز و در قالب «بوق و کرنا» اعلام می شد، تنها جنبه های ظاهری و تبلیغاتی داشت. در مقابل، حاکمیت این رژیم، در کنار جنایات متعدد، مسیر توسعه، استقلال و پیشرفت کشور را مسدود ساخت و افغانستان را درگیر وضعیتی ویران، جنگ داخلی و بی ثباتی شدیدی کرد که آثار آن هنوز به وضوح مشهود است.

به طور کلی، سیاست های تهاجمی شوروی و حمایت بی وقفه غرب از مزدوران و عوامل نیابتی خود، افغانستان را به میدان نبردی تبدیل کرد که در آن تمامی نهادهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بیشترین آسیب را دیدند. جنگ های داخلی، مهاجرت های اجباری، ویرانی زیرساخت ها، ایجاد و گسترش گروه های تروریستی و افراطی، از پیامدهای این وضعیت بودند. در واقع، این اوضاع نتیجه مستقیم مداخلات دو ابرقدرت بزرگ در یک کشور کوچک بود که هر دو در پی بهره برداری از منابع و تثبیت منافع خود در آن بودند.

پس از خروج شوروی در اوایل دهه ۱۹۹۰، آمریکا و متحدانش نقش اصلی را در ادامه بحران های افغانستان بر عهده گرفتند. نیولبرالیزم جنگ های نیابتی و ترویج فرهنگ وارداتی، ساختارهای داخلی افغانستان را بیشتر تضعیف کرد و فضای بی ثباتی را تشدید نمود. طی این مدت، حمایت های مالی و نظامی از گروه های متخاصم، اشغال و جنگ های چندساله، سیاست های استعماری و نفع جویانه، همگی در راستای منافع اقتصادی و استراتژیک ایالات متحده و متحدان نظامی آن صورت گرفت.

شواهد زیادی در دست است که پس از آنکه احزاب ساخته شده در اسلام آباد و تهران، چرخه های قدرت را در دست گرفتند، در کنار

دریافت کمک های مستقیم و حمایت های مالی غرب، به غارت دارایی های عمومی، تاراج منابع طبیعی، ایجاد جزایر قدرت و برهم زدن نظم و امنیت داخلی پرداختند. این گروه ها، با برخورد های تبعیض آمیز، خشونت آمیز و خیانت های بی نظیر، مزدوران گوش به فرمانی بودند که منافع استکبار جهانی را تأمین می کردند.

یک گروه وابسته به امپریالیزم، طی سه دهه، دو بار در قدرت تکیه زدند و هر بار خیانت های آنان منجر به گسترش فقر و بی ثباتی بیشتر در کشور شد. در این روند، معادن و منابع طبیعی به صورت سیستماتیک غارت شدند و بخش عمده ای از درآمدهای معدنی و اقتصادی کشور در اختیار تجار و قاچاقچیان بین المللی قرار گرفت و دارایی های عامه به سرقت رفتند. هم اکنون، این وضعیت توسط گروه طالبان ادامه دارد و در این میان، گروه اولی که اکنون از قدرت کنار گذاشته شده است، در حال چانه زنی برای تقسیم غنائم و قدرت با آنان است.

از زمان تأسیس، طالبان بدون شک نماد خشونت و بنیادگرایی افراطی بوده اند. جنایات، ترور، اقدامات تروریستی پیاپی و نقض فاحش حقوق بشر، انسان ها در سراسر افغانستان را به ابزار دست این گروه تبدیل کرده است. کشتارهای دسته جمعی، علنی، شکنجه، و سرکوب اقلیت ها، زنان و کودکان تنها بخشی از جنایات این گروه است. در نتیجه، جای تعجب نیست که در عرصه جهانی، طالبان به عنوان ابزاری بی رحم و مهره ای دست نشانده مورد حمایت و توجه قدرت های بزرگ و دیکتاتور ها قرار دارند و همپیمانان پیشین با حسادت و غبطه به آنان می نگرند.

اکنون که طالبان در کنار همپیمانان ایدئولوژیک منطقه ای، نقش مهره ای را ایفا می کنند که از طریق تروریسم، قاچاق مواد مخدر و اقدامات خشونت آمیز، منافع قدرت های بزرگ را تأمین می کنند؛ و به عنوان ابزاری برای کنترل منابع طبیعی و تهدیدی علیه دولت های مستقل عمل می کنند، در واقع، مقدمه و وسیله ای برای تضمین حضور نظامی «ارباب بزرگ» در منطقه هستند. بدیهی است که در این بازی، حقوق بشر، آزادی زنان، آزادی های

فردی و ارزش های انسانی بی ارزش تلقی می شوند و تنها به عنوان ابزار تبلیغاتی و سیاسی برای مشروعیت بخشی به سیاست های استعماری مورد سوءاستفاده قرار می گیرند.

در حالی که بازی مرگ و ویرانی در افغانستان، تشخیص میان بد و بدتر را دشوار ساخته است، غرب با بهره گیری تبلیغاتی از جنایات طالبان و بدون پذیرش مسئولیت دخالت های طولانی مدت و گسیل این گروه به افغانستان، تلاش می کند خود را در جایگاه اخلاقی و اعتباری برتر نشان دهد. اما دلالتان بین المللی آن در قالب پروژه های سیاسی و اقتصادی، در کنار طالبان قرار گرفته اند.

این ها همان امپریالیست هائی هستند که در دوران جنگ سرد از گروه های تروریستی و دیکتاتورهای خونریز جهان حمایت می کردند. بنابراین، امروز نیز با سیاست های دوگانه، جنایات طالبان را برای تأمین منافع اقتصادی و استراتژیک خود توجیه می کنند؛ آن ها را «پیشگامان مقاومت در برابر نفوذ غرب» و دشمنان غرب می خوانند. اما این دشمنی های مصلحتی، در حالی که میلیون ها انسان در نتیجه جنایات طالبان در فقر، مرگ و نابودی فرو رفته اند، در واقع بخشی از توطئه ای است که دوام رژیم استبدادی و سرکوبگر در افغانستان را تضمین می کند.

در این ساختار پیچیده و تاریک، طالبان، با عقد پیمان های پنهانی و مذاکرات مخفی منطقه ای و جهانی، حلقه ای اتصال میان منافع استراتژیک، اقتصادی و امنیتی قدرت های بزرگ هستند و این امر به تداوم وضعیت بحران زا و بی ثباتی در منطقه کمک می کند.

در یک تحلیل جامع، عدم به رسمیت شناختن طالبان در خانواده جهانی، برگ برنده ای است در دست آنان؛ زیرا این بی اعتنائی و غفلت، آنان را در برابر هرگونه تخلف از اصول و اساسات حقوق بشر بی مسئولیت ساخته و این فرصت را برای آنان فراهم می آورد تا بتوانند این بازی خونین را بر اساس منافع و مصالح خود و شرکای بین المللی شان ادامه دهند.

این وضعیت، که نشاندهنده پیچیدگی و چندوجهی بودن نقش طالبان در معادلات جهانی است، ماهیت اصلی این گروه را آشکار می سازد. نگه داشتن افغانستان در وضعیت فقر و ترور دائمی بخشی از برنامه های استعماری قدرت های بزرگ و منطقه ای است، و به اعتقاد بسیاری از تحلیلگران، طالبان در این بازی های استعماری نقش «پولیس تروریزم» را ایفا می کنند.

بنابراین، در شرایطی که طالبان نه تنها یکی از تروریستی ترین و بنیادگراترین گروه های رسمی در منطقه محسوب می شوند، بلکه ابزار دست استثمارگران جهانی نیز به شمار می آیند، نباید فریب تبلیغات غربی را بخوریم که آن ها را به عنوان مقاومت در برابر خود و «اسلام گرایان» معرفی می کند. این گروه، ساخته و پرداخته سیاست های استعماری است که هدف آن حفظ منافع سرمایه داری، کنترل منابع طبیعی و تحقق اهداف استراتژیک امپریالیسم جهانی است. بنابراین، مبارزه واقعی در افشای ماهیت تروریستی این رژیم و اهداف استثمارگرانه اربابان آن نهفته است. به طور کلی، طالبان تنها در خدمت منافع امپریالیست های رنگارنگ هستند و با جنایت، نقض حقوق بشر و ترویج تاریکی و سیاهی برای مردم افغانستان و ملت های منطقه، آینده ای تاریک و ناامیدکننده را رقم می زنند.

تنها راه نجات و رهایی، مبارزه علیه این استبداد، تروریزم و استثمار است. باید هوشیار بود و هرگز اجازه نداد که گروه هائی مانند مجاهدین، تحت پوشش هائی مانند «مقاومت» و «اسلام گرایی»، و طالبان، با عناوین «دشمنان غرب» و «بنیادگرایی»، ابزار استثمار و ترور قدرت های استعماری قرار گیرند. در این مسیر، حقوق مردم، به ویژه زنان و اقلیت ها، همواره باید محترم شمرده شود. مقاومت واقعی زمانی محقق می شود که ماهیت استبداد و تروریزم طالبان شناخته شده است. تنها از طریق مبارزه آگاهانه و قاطع با این تهدیدات میتوان آینده ای آزاد، عادلانه و انسانی برای ملت مان ساخت.

طوری که گفته آمد، رقابت های جهانخواران بر سر کنترل منابع و استراتژی های منطقه ای، تأثیر عمیقی بر حیات سیاسی،

اقتصادی و امنیتی مردم افغانستان گذاشته است. ایالات متحده و متحدان ناتو پس از حمله ۲۰۰۱، عملاً تلاش کردند با ایجاد ساختارهای نظامی، سیاسی و اقتصادی، نفوذ خود را در افغانستان تثبیت کنند و از این کشور به عنوان پایگاهی برای کنترل منطقه و مهار رقبا استفاده نمایند. پروژه «جنگ علیه تروریسم» نقش محوری در این استراتژی داشت، اما اهداف اقتصادی، کنترل مسیرهای ترانزیتی و منابع طبیعی افغانستان نیز از اهمیت بالایی برخوردار بود. این برنامه، حتی پس از هزینه های سنگین و اعلام خروج، همچنان ادامه یافته است و اکنون وارد مرحله ای جدید شده است که هدف آن حفظ نفوذ از طریق بازی های غیردرگیرانه و ایجاد پایگاه نظامی در «بگرام»، با همکاری طالبان است.

روسیه، با هدف حفظ و بازیابی نفوذ در آسیای مرکزی و جلوگیری از توسعه حضور غرب، سیاست های متعددی در منطقه در پیش گرفته است. مسکو پس از خروج فیزیکی امریکا از افغانستان، تلاش می کند با حمایت از طالبان، برقراری همکاری های امنیتی و اقتصادی با کشورهای منطقه و بهره برداری از منابع طبیعی افغانستان، نفوذ خود را تثبیت کند. همچنین، نگران است مبادا حضور مجدد فیزیکی امریکا و ناتو، امنیت داخلی، منافع و منابع منطقه را تهدید کند. بنابراین، روسیه در حال ساختن ائتلاف های منطقه ای و بهره گیری از ابزارهای اقتصادی، نظامی و اطلاعاتی برای تقویت جایگاه خود در منطقه است.

چین با سرمایه گذاری در پروژه «یک کمربند، یک راه»، نقش فعال و تعیین کننده ای در رقابت های جیوپولیتیکی افغانستان و منطقه ایفا می کند. هدف اصلی پیکنگ، کنترل مسیرهای ترانزیتی، بهره برداری از منابع معدنی و انرژی، و تثبیت نفوذ در آسیای مرکزی است. این هدف با همکاری های اقتصادی، توسعه زیرساخت ها، و اتخاذ سیاست های امنیتی و نظامی در منطقه دنبال می شود، و چین تلاش می کند با تقویت روابط منطقه ای و استفاده از نقاط ضعف رقیبان، جایگاه خود را در منطقه مستحکمتر کند.

در این میدان رقابتی پیچیده، بازیگران منطقه ای مانند ترکیه و کشورهای خلیج فارس نیز نقش های مهمی، هرچند ثانویه، ایفا می کنند. ترکیه با تکیه بر روابط با ترک های منطقه و نفوذ در این مناطق، در تلاش برای کسب جایگاه و نفوذ بیشتر در این بازی بزرگ است.

در عرصه جیوپولیتیکی افغانستان، هند، پاکستان و ایران به عنوان بازیگران اصلی منطقه ای با منافع و اهداف متناقض حضور فعال دارند. این بازیگران، همراه با گروه طالبان، معادله ای پیچیده و چندوجهی از رقابت، همکاری و خیانت را شکل داده اند. نقش طالبان، به عنوان گروهی فرصت طلب و ابزاری در دست قدرت های بزرگ، در سرنوشت منطقه بسیار تعیین کننده است و تأثیرگذاری این بازیگران بر آینده افغانستان، آینده منطقه و توازن قوا را به شدت تحت تأثیر قرار می دهد.

هند برای تثبیت حضور خود در افغانستان، به ویژه در برابر نفوذ همیشگی و فزاینده پاکستان، بر توسعه روابط اقتصادی، فرهنگی و امنیتی با افغانستان تمرکز دارد. توسعه بندر چابهار، همکاری های اقتصادی و تلاش برای توسعه زیرساخت های ترانزیتی، بخشی از استراتژی هند در این راستا است. این سیاست همچنان بر حمایت از گروه ها، به ویژه آن هایی که با منافع پاکستان در تضاد هستند، متمرکز است.

پاکستان، با هدف گسترش نفوذ و کنترل در مرزهای خود، طالبان را ابزاری برای منافع استراتژیک خود پرورش داد و از طریق آموزش، تجهیز و حمایت مالی، از آن ها پشتیبانی کرد. این حمایت ها، که از منابعی چون سازمان «سیا» تامین می شد، همزمان با نگرانی کنونی پاکستان از نفوذ رو به رشد هند در افغانستان و توسعه حضور منطقه ای آن از طریق پروژه های اقتصادی و زیرساختی، باعث شده است که پاکستان سیاست خود را بر مقابله با نفوذ هند و تقویت هرچه بیشتر طالبان متمرکز کند.

ایران، با توجه به همسایگی و مشترکات مذهبی با افغانستان، از گسترش گروه های تروریستی مانند داعش در این کشور نگران

است. این نگرانی، به ویژه در رابطه با امنیت مرزهای شرقی ایران، موجب شده است که ایران در کنار تلاش برای کنترل نفوذ این گروه ها، به دنبال بهره برداری از ظرفیت های اقتصادی افغانستان، به ویژه معادن آن باشد. هرچند روابط رسمی و دیپلماتیک مستقیمی تاکنون بین ایران و طالبان برقرار نیست، اما ایران در قالب مذاکرات غیررسمی و دیدارهای متعدد در تلاش است تا نفوذ خود در افغانستان را گسترش دهد. طالبان نیز در تلاش است با جلب حمایت و اعتماد ایران، مشروعیت و پایگاه منطقه ای خود را تقویت کند. این تلاش ها در شرایطی صورت می گیرد که ایران با چالش های اقتصادی و تحریم های بین المللی روبرو است و بهره برداری از منابع اقتصادی افغانستان میتواند پاسخی برای این چالش ها باشد.

طالبان، به عنوان گروهی با اهداف اقتصادی و سیاسی، در این معادلات نقش یک مهره طمع جو و ابزار در دست قدرت های بزرگ را دارد. این گروه، در پی کسب مشروعیت، منابع مالی، و نفوذ منطقوی حاضر است در این راه، هر جنابیتی را مرتکب شود، هر توافقی را امضا کند و هر خیانتی را انجام دهد.

در مقابل قدرت های منطقه ای و جهانی، طالبان را برای مقاصد خود، چه در قالب فشار بر رقیب و چه در قالب منافع اقتصادی، به کار می گیرند. این گروه، در واقع، ابزاری است برای تداوم بحران، بی ثباتی و کنترل منابع منطقه، که هر رقیبی را به چالش می کشد.

در مجموع، افغانستان در حال حاضر صحنه نبرد و بازی بزرگ جیوپولیتیکی است که در آن، هر قدرت، چه خرد و چه بزرگ، به دنبال تثبیت نفوذ و کنترل مسیرهای استراتژیک خود است. این بازی، با توجه به منافع اقتصادی، منابع طبیعی، و اهمیت جیوپولیتیکی، روز به روز پیچیده تر و خطرناکتر می شود. هرچند امریکا به ظاهر در حال ترک میدان است، اما بازی های پنهان، نفوذ در ساختارهای داخلی، و تلاش برای حفظ سهم در بازی های منطقه ای وی همچنان ادامه دارد.

در این نبرد بین قدرت ها، تنها ملت های منطقه و مردم افغانستان هستند که با قربانی کردن جان، مال و آینده خود، در حال پرداخت هزینه های این رقابت های استعماری و قدرت طلبانه اند. آینده این منطقه، بستگی دارد به هوشیاری و مقاومت مردم، و نه تسلیم به بازی های استعماری و جیوپولیتیکی.

تحلیل های جیوپولیتیکی و تاریخی نشان می دهند که تثبیت کامل رژیم طالبان در افغانستان و تداوم شرایط فعلی داخلی و منطقه ای، احتمال تداوم جنگ های نیابتی و بازی های قدرت منطقه ای و جهانی در این کشور را افزایش می دهد. دلایل متعددی برای این احتمال وجود دارد، از جمله:

موقعیت جیوپولیتیکی افغانستان: افغانستان در قلب آسیای مرکزی قرار دارد و از مسیرهای ترانزیتی، منابع طبیعی و اهمیت جیوپولیتیکی بالایی برخوردار است. این موقعیت استراتژیک مانند قبل قدرت های بزرگ را به رقابت برای کنترل منابع و مسیرهای ترانزیت تشویق می کند.

عدم مشروعیت داخلی طالبان: حاکمیت طالبان، به لحاظ ساختاری و سیاسی، فاقد پایه های مشروع داخلی است و به احتمال زیاد این وضعیت تا مدت ها ادامه خواهد یافت. این عدم مشروعیت، زمینه را برای نارضایتی ها، شورش ها و دخالت های خارجی فراهم می کند.

وجود گروه های مخالف: در بسیاری از مناطق، گروه های مخالف طالبان وجود دارند و احتمالاً در آینده نیز به فعالیت خود ادامه خواهند داد. این گروه ها با توجه به ماهیت شان میتوانند به عنوان ابزاری برای قدرت های خارجی در جنگ های نیابتی مورد استفاده قرار گیرند.

منافع اقتصادی و استراتژیک: منابع طبیعی و مسیرهای ترانزیتی افغانستان، برای قدرت های منطقه ای و جهانی دارای اهمیت اقتصادی و استراتژیک هستند. این منافع، انگیزه قوی برای دخالت در امور داخلی افغانستان ایجاد می کند.

این امر عواقب وخیمی برای مردم افغانستان و ثبات منطقه به همراه خواهد داشت، زیرا تا دوام بی ثباتی در افغانستان، زمینه را برای حضور گروه های تروریستی و نیابتی - چه از سوی کشورهای منطقه و چه بازیگران جهانی فراهم می کند. این گروه ها، ابزار جنگ های نیابتی در دست بازیگران بزرگ منطقه ای خواهند بود. این امر، جنگ های نیابتی، ترور، قاچاق مواد مخدر، و بی ثباتی را تشدید خواهد کرد. تاریخ افغانستان نشان می دهد که هرگاه منطقه دچار بی ثباتی شده، این کشور به میدان رقابت قدرت ها تبدیل شده است.

تنها راه حل های منطقی و واقع بینانه، آن هایی هستند که در آن ها فرصت های خرابکاران، فرصت طلبان، ستون پنجمی های رژیم و نیابتی های امپریالیستی کاملاً محدود و محو شده اند. در چنین شرایطی میتوان جایگزین های موثری را جستجو کرد که بتوانند اوضاع را به نفع مردم تغییر دهند و آینده ای عادلانه، مستقل و پایدار رقم بزنند.

تغییرات انقلابی از دل مردم برمی خیزند و توده های وسیع و اقشار مختلف جامعه را در بر می گیرند. اکنون زمان پایان دادن به کودتا های کاخی است که در آن تنها برگزیدگان و گروه های سیاسی و نظامی بر اکثریت ها حکومت می کنند. اصلاحات و تغییرات بنیادی تنها با تغییر در ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی امکان پذیر است، نه صرفاً با تغییر در رأس قدرت. این تغییرات زمانی محقق می شود که عدالت، استقلال و توسعه ملی به صورت ملموس احساس گردد. رهبری مردمی و فراگیر بر اساس خواست واقعی مردم، ارزش های عدالتخواهانه و اخلاقی شکل می گیرد.

چه کسانی میتوانند نقش عوامل محرکه این رستاخیز ملی را ایفا کنند؟

مردم، طبقات مختلف اجتماعی، اتحادیه های کارگری، زنان، جوانان، معلمان، فعالان حقوق بشر و نخبگان ملی که خواهان تغییرات بنیادی در ساختارهای استبدادی، فاسد و وابسته هستند،

نقش عوامل محرکه را در این رستاخیز ملی ایفا می کنند. مقاومت های محلی، قبیله ای و منطقه ای که احساس بی عدالتی و بی ثباتی می کنند، میتوانند نیروی خود را به سمت عدالت خواهی و استقلال طلبی هدایت کنند.

در این روند، آگاهی بخشی، آموزش و ترویج ارزش های عدالتخواهانه و استقلال طلبی، کلیدهای اصلی برای بسیج عمومی خواهند بود. تغییر باید بر پایه اصول اخلاقی، عدالت، حقوق بشر و استقلال باشد، نه بر پایه خشونت.

توسعه نهادهای مدنی، انجمن ها، شوراهای محلی و تشکل های مردمی، زیرساخت های یک ساختار سیاسی و اجتماعی مبتنی بر مشارکت و عدالت را فراهم می آورند.

در پایان، باید اذعان کرد که رقابت های امپریالیست ها، اگرچه بر سر منابع و نفوذ است، اما در اصل، جنگی است بر سر کنترل تاریخ، سرنوشت و استقلال ملت ها. تنها با آگاهی، اتحاد و مبارزه قاطع علیه هر نوع سلطه و استثمار، میتوان این میدان تاریک و پرخطر را به سوی آزادی و عدالت هدایت کرد.

این را نیز باید اذعان کرد که هر تحول بنیادی باید مردم محور، عدالت طلب و در خدمت منافع طبقه کارگر باشد. هیچ راه حل کوتاه مدت و جادویی وجود ندارد، اما اگر این عناصر در کنار هم قرار گیرند، میتوان آینده ای متفاوت و بهتر برای افغانستان ساخت.

افشای تاریکی ها

در طول تاریخ، پدیده خشونت های جنسی، قتل های ناموسی و خودکشی های زنان همواره در جوامع سنتی و مردسالارانه به شکل پنهان و مخفی نگه داشته شده است. اما در شرایطی که دولت ها و رژیم های سرکوبگر، این جنایات را نه تنها تسهیل می کنند بلکه آنها را از دید عموم و رسانه ها مخفی می دارند، افشای حقیقت و آشکارسازی ابعاد این بحران، به چالشی بزرگ تبدیل می شود.

در افغانستان، به ویژه پس از قدرت گیری مجدد طالبان، این پدیده ها نه تنها شدت یافته اند بلکه به دلیل سیاست های سرکوبگرانه، اطلاع رسانی درباره آنها به شدت محدود و سانسور شده است. این مقاله بر روی جنبه های افشای پنهانکاری این جنایات تمرکز می کند و نشان می دهد چگونه رژیم های عقبگرا، با هدف حفظ مشروعیت و نظارت اجتماعی، این فجایع را در تاریکی نگاه می دارند.

در حکومت های استبدادی و رژیم های سرکوبگر، نظارت کامل بر اطلاعات و رسانه ها یکی از ابزارهای اصلی برای حفظ قدرت است. در افغانستان بدون آزادی مدنی، کنترل اطلاعات بخشی از سیاست های سرکوبگرانه رژیم حاکم است. هم اکنون، چیزی به عنوان رسانه های مستقل و فعالان حقوق بشر که زمانی در معرض تهدید، فشار، تهدید به مرگ و حتی ترور قرار داشتند، وجود ندارد. بنابراین، گزارش های مربوط به قتل های ناموسی و خشونت های جنسی همه در مخفی نگه داشته می شوند. رسانه های مستقل، سازمان های حقوق بشری و فعالان مدنی در چند دهه اخیر تلاش کرده اند تا این فجایع را در قالب گزارش های مخفی، مستندات و اطلاع رسانی های غیررسمی فاش سازند، اما این فعالیت ها با موانع عدیده ای روبرو هستند. بسیاری از فعالان حقوق بشر، خبرنگاران و وکلای مدافع حقوق زنان در اثر فشارهای سیاسی مجبور به سکوت یا مهاجرت شده اند. حذف و

مخفی سازی مدارک از شیوه های معمول است. مستندات، تصاویر، ویدیوها و شهادت قربانیان در بسیاری موارد، پیش از انتشار، نابود می شوند یا در خفا نگه داشته می شوند.

شبکه های مخفی اطلاع رسانی غیررسمی فعالان از طریق گروه های واتس اپ، فیسبوک و تلگرام، سعی در انتقال خبرهای محرمانه و افشای جنایات دارند، اما این فعالیت ها نیز در معرض خطر شدید هستند.

به عنوان نمونه، در گزارش های بین المللی، مواردی مانند قتل دختر ۱۳ ساله در ولسوالی نهرین هرات، که به دلیل مخالفت خانواده اش با ازدواج اجباری، توسط پدر و برادرانش به قتل رسید، در داخل کشور به شدت پنهان ماند.

حتی در مواردی، خانواده ها پس از وقوع جنایت، جنازه قربانی را مخفی می کنند یا در اماکن مخفی دفن می نمایند تا خبر به بیرون درز نکند. مثلاً، در یک قریه در ولایت بادغیس، خانواده ای دختر خود را پس از قتل به دلیل رابطه خارج از ازدواج، در یکی از مخفیترین اماکن دفن کردند.



یک آمار منتشر شده در تاریخ ۲۶ نومبر ۲۰۲۲ حاکی است که در یازده ماه گذشته، حدود ۲۱۴ زن در افغانستان به قتل رسیده اند.

البته، این آمار تنها شامل مواردی است که رسانه‌ها به ثبت رسانده‌اند و احتمال دارد شمار واقعی آن بسیار بالاتر باشد.

افزون بر قتل‌های مرموز و ناموسی، تعداد زیادی از زنان و دختران به دلیل خشونت‌های خانگی، تجاوز، فرار از منزل و کاهش فرصت‌های اقتصادی، خودکشی کرده‌اند. گزارش‌ها هرچند انگیزه و عوامل آنها هنوز به طور کامل بررسی نشده است، نشان می‌دهد که در این مدت، ۳۲ مورد خودکشی زنان و دختران ثبت شده است. اما نکته قابل توجه در این گزارش، افزایش موارد قتل‌های مرموز است؛ برای مثال، در تنها سه روز، چهار قتل رسانه‌ای شده بود، از جمله تیرباران یک زن در قریه فریش، قتل همسر یک طالبانی در فاریاب، قتل همسر مهرالله در سرپل و قتل یک برادر. این نمونه‌ها، نشانگر وخامت وضعیت امنیتی و حقوقی زنان در زیر سلطه طالبان است؛ وضعیتی که در آن، عاملان قتل‌ها غالباً شناسایی نمی‌شوند و فرهنگ انتقامجویی و خشونت‌های خانوادگی به شدت در آن دخیل است.

بدون شک، یکی از عمده‌ترین دلایل این بحران، ساختارهای فرهنگی و سنتی است که بر مردسالاری، ناموس پرستی و قبیله گرایی استوار است. بدیهی است که در برخی جوامع سنتی افغانستان، مفهوم «ناموس» به عنوان مالکیت مرد بر زنان خانواده تعریف می‌شود و هرگونه رفتار زنان که به نظر مردان خلاف عفت یا آبروی خانواده باشد، بهانه‌ای برای قتل محسوب می‌گردد. این فرهنگ، بر اساس نگرش‌های مردسالارانه، زنان را مالکیت مردان می‌داند و کوچکترین تخطی از هنجارهای سنتی، مرگ زنان را توجیه می‌کند.

در نظام‌های حقوقی افغانستان، هیچ‌گاه تعریف مشخصی از قتل‌های ناموسی وجود نداشته است و مجازات‌های تعیین شده در قانون جزا، پاسخگوی این نوع جرایم نبوده‌اند. بسیاری از قتل‌ها و خشونت‌ها در قالب «عدالت شخصی» و «عفو قبلی» حل و فصل می‌شدند، به ویژه در مناطق روستایی و قبیله‌ای که نهادهای قضایی کمتر دسترسی دارند. در این مناطق، بزرگان قبیله و ملاها نقش قاضی و مجری عدالت را ایفا می‌کنند و مجرمان به صورت

غیررسمی و فرهنگی مجازات می‌شوند، که اغلب منجر به سکوت و سرپوش گذاشتن بر این جنایات می‌گردد.

در این میان نظام حاکم طالبان، به عنوان نماد اصلی مردسالاری و تعصبات فرهنگی، نقش مهمی در تشدید خشونت‌های جنسیتی دارد. این گروه با حذف آموزش دختران، ممنوعیت فعالیت‌های زنان در فضای عمومی و نادیده گرفتن حقوق انسانی آنان، شرایطی فراهم کرده است که زنان در معرض انواع خشونت‌ها و قتل‌های ناموسی قرار گیرند. بر اساس گزارش‌ها، طالبان در گذشته و حال، قتل‌های ناموسی را توجیه و رسمیت بخشیده‌اند؛ نمونه‌هایی مانند قتل‌های فجیع، از جمله سنگسار و تیرباران زنان به بهانه‌های مختلف، نمونه‌هایی از سیاست‌های ضد زن این رژیم است.

یکی از عوامل قتل‌های ناموسی و خشونت‌های خانوادگی، فقر و بیکاری است. زنان و دختران در خانواده‌های فقیر، بیشتر در معرض سوءاستفاده، تجاوز و خشونت قرار دارند، زیرا نبود فرصت‌های اقتصادی و آموزش، محدودیت‌های حقوقی و نبود حمایت‌ها، برخی زنان را به سمت روابط ناسالم و خطرناک سوق می‌دهد. همچنین، حضور افراد مسلح، به ویژه در مناطق دورافتاده، فضای بی‌قانونی و خشونت را تشدید کرده است، و در بسیاری موارد، قتل‌ها و تجاوزهای جنسی در نتیجه بی‌ثباتی‌ها رخ می‌دهد.

همین‌سان، بیشتر جرایم جنسی و قتل‌های ناموسی، بنابر نبود یا ضعف نظام‌های قانونی، پنهان می‌مانند. این نهادها حتی در صورت وجود، به دلیل نفوذ فرهنگ قبیله‌گرایی، سنت‌های ناپسند، مداخلات متنفذان محلی و تفنگداران رژیم، توان پاسخگویی و مجازات عاملان این جنایات را ندارند. در نتیجه، عاملان بدون مجازات می‌مانند و فرهنگ خشونت و انتقامجویی در جامعه نهادینه می‌شود.

سانسور، ترس و ناتوانی در اطلاع‌رسانی آزاد که از ویژگی‌های شیوه استبدادی رژیم است، مانعی در برابر آگاهی بخشی و حساس

سازی جامعه نسبت به قتل های ناموسی و خشونت های جنسی است. از این رو، بسیاری از موارد این جنایات در خفا و به صورت مخفیانه رخ می دهد.

بنابراین، قتل های ناموسی و خودکشی های زنان، نه تنها به عنوان جنایات فردی بلکه به عنوان پدیده های ساختاری و فرهنگی، جامعه را درگیر بحران هائی عمیق کرده است که زخم های آن برای سال ها در روان جامعه باقی می ماند. این فجایع، خانواده ها را دچار احساس ناامیدی، ترس و عقده های روانی می کند و نسل های بعدی را تحت تأثیر قرار می دهد. خانواده های قربانی، درگیر احساس حقارت و ننگ می شوند و این موضوع، چرخه خشونت را در سطح جامعه تکرار می کند.



در فرهنگ های سنتی و قبیله ای افغانستان، خانواده ها به دلایل ترس، شرم و حفظ آبرو، از افشای قتل ها و خشونت ها امتناع می کنند. بسیاری از خانواده ها، به دلیل وابستگی های فرهنگی و نگرانی های اقتصادی، پس از قتل زن یا دختر، جنازه را مخفی می کنند یا در مکان های مخفی دفن می نمایند تا خبر به بیرون نرسد.

این موضوع عمده باعث می شود بسیاری از جنایات در تاریکی باقی بمانند و در نتیجه، آمار واقعی خشونت های جنسی و ناموسی به صورت رسمی اعلام نشود.

نهادهای امنیتی و قضایی رژیم نیز به حمایت از عاملان خشونت های جنسی و قتل های ناموسی می پردازند. دخالت ملاها و

روحانیون، در بسیاری موارد، با توجیه های دینی، این جنایات را مشروع یا قابل توجیه اعلام می کنند و در مخفی نگه داشتن آنها سعی می کنند.

نظارت شدید بر نهادهای قضایی و نهادهای عدلی، تحت تأثیر فرهنگ قبیله ای و سیاست های مذهبی، اغلب از بررسی مستقل و آزادانه دوسیه خشونت های جنسی و قتل های ناموسی امتناع می ورزند و حتی در مواردی، عاملان را حمایت می کنند.

بدیهی است که مخفی سازی جنایات، نه تنها باعث تداوم خشونت ها و جنایات می شود، بلکه جامعه نیز چون نمی داند چه جنایاتی در جریان است، قادر به مقابله با آن نیست. این وضعیت، زمینه ساز ادامه چرخه خشونت، بی عدالتی و نقض حقوق بشر است که از سال ها پیش ادامه دارد.

در واقع، زمانی که رژیم های سرکوبگر جنایات جنسی و قتل های ناموسی را در پشت پرده های فرهنگی و سیاسی پنهان می کنند، افشای حقیقت تنها راه نجات است. رسانه های برون مرزی، فعالان حقوق بشر و خانواده های قربانیان در مواجهه با موانع فرهنگی، امنیتی و حقوقی باید با جرأت و همت تلاش کنند تا زوایای تاریک این پدیده ها را روشن سازند. تنها در این صورت میتوان از تداوم این فجایع جلوگیری کرد و آینده ای عادلانه و انسانی برای زنان و دختران افغانستان رقم زد. در این راه، افشاگری، مقاومت و همبستگی ملی و بین المللی نقش محوری ایفا می کنند و نشان می دهند که حقیقت، کلید قدرت تغییر و عدالت است.



شکنجه در گذر زمان و در افغانستان

واضحی از تسلط مطلق حاکمیت بر جامعه می فرستادند. این نوع شکنجه نمادین، ابزاری برای نمایش قدرت و ترساندن مردم بود.

در دوران مدرن، فوکو می گوید، این نمایش های خشونت آمیز جای خود را به کنترل های انضباطی و نظارتی داده اند. شکنجه، اگرچه در بسیاری نقاط دیگر در ملاعام صورت نمی گیرد، اما در قالب بازجویی های روانی، حبس انفرادی و شیوه های پیشرفته تخریب روانی ادامه دارد. در این دیدگاه، قدرت دیگر تنها بر بدن فیزیکی تمرکز ندارد، بلکه بر «جسم های کنترل شده» و «اذهان درون ساز شده» متمرکز است.



جورجو آگمین در مفهوم «هومو سکر» یا انسان قربانی، فردی که از لحاظ قانونی یا اجتماعی خارج از حمایت قانون است و در معرض خطر یا مجازات قرار دارد، اما نمی توان او را اعدام کرد، بیان می کند که دولت های مدرن، با تعریف مخالفان خود به عنوان دشمن داخلی، مشروعیت خود را بر پایه کنترل و شکنجه این افراد بنا می نهند. در این نگاه، فردی که در وضعیت استثنایی قرار دارد — یعنی بدون حمایت حقوقی و در معرض شکنجه —

شکنجه همواره یکی از ابزارهای قدرتمند و مورد استفاده در تاریخ بشر بوده است. از دوران باستان تا دولت های کنونی، این وسیله برای تحمیل رنج، تثبیت سلطه، و ایجاد ترس به کار رفته است. البته در طول تاریخ، مفهوم و شیوه های شکنجه تغییر کرده است که تأثیر زیادی بر فهم ما از رابطه میان قدرت، بدن و هویت انسان گذاشته است. به ویژه در زمان های معاصر، شاهد تحولات قابل توجه در نحوه استفاده و تفسیر شکنجه هستیم؛ به گونه ای که بسیاری از محققان و کارشناسان معتقدند شکنجه به سمت هدف گیری هویت فردی و شخصی سازی شده پیش رفته است.

در این جا با بهره گیری از نظریات، تاریخ و فرهنگ های مختلف، خواهیم دید که آیا در گذر زمان، شکنجه بیشتر بر هویت قربانیان تمرکز یافته است یا هنوز هم بر اعمال حداکثر رنج و نشان دادن قدرت تأکید دارد.

میشل فوکو در اثر مهم خود «مراقبت و تنبیه» (۱۹۷۵)، تحلیل عمیقی از تحولات تاریخی در مفهوم قدرت ارائه می دهد. او معتقد است که در جوامع پیشامدرن، قدرت به طور مستقیم بر بدن اعمال می شد. مجازات های فیزیکی مانند شلاق، بریدن اعضا و اعدام های نمایشی، نه تنها بدن مجرم را شکنجه می کردند، بلکه پیام

در واقع در وضعیت «زندگی برهنه» قرار دارد، که فقط به عنوان «مورد» در دست دولت است. این وضعیت، امکان شکنجه و تحمیل رنج های خاص بر هویت و بدن او را فراهم می آورد و هدف نهایی آن، تبدیل فرد به یک «انسان قربانی» است؛ فردی که دیگر حقوق انسانی ندارد و فقط موردی است برای اعمال سلطه.

افرادی که در مفهوم «هومو سکر» یا انسان قربانی قرار می گیرند، بیشتر شامل زندانیان سیاسی، معترضان، اقلیت های قومی یا مذهبی، و افرادی هستند که در نظام های استبدادی به دلایل سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی مورد سرکوب قرار می گیرند.

آن ها ممکن است بدون محاکمه عادلانه، تنها بر اساس اتهامات مبهم یا سیاست های دولت، زندانی شوند، حقوق اساسی شان مانند آزادی بیان، تجمع، و دفاع از خود از آن ها سلب شود، دولت ها یا رسانه ها این افراد را به عنوان دشمن داخلی یا تهدید معرفی کنند، که این امر مشروعیت شکنجه و سرکوب شان را توجیه می کند و در نهایت به عنوان «مورد» در دست دولت قرار گیرند، و هویت انسانی شان نادیده گرفته شود.

در نتیجه، این افراد، بر اساس سیاست های استثنایی و امنیتی، به «زندگی برهنه» سوق داده می شوند، جایی که هویت و حقوق انسانی شان به طور کامل نادیده گرفته شده و به ابزار کنترل و سلطه تبدیل می شوند.

در فرهنگ های قدیم، شکنجه نه تنها ابزاری برای مجازات و بازجویی، بلکه ابزاری برای تثبیت قدرت و ایجاد ترس در جامعه بود. مواردی که در متن اشاره شده (مصر، روم، و افغانستان

قدیم) نشان می دهد که شکنجه با توجه به موقعیت اجتماعی و قدرت افراد، به طور نامتناسبی بر گروه های ضعیفتر جامعه اعمال می شد. این امر، علاوه بر اهداف عملیاتی مانند بازجویی و مجازات، هدف ایدئولوژیکی نیز داشته است.

استفاده از شکنجه در جوامع باستانی و سنتی، ارتباط مستقیمی با ساختار قدرت و نظام های اجتماعی آن جوامع دارد. در این جوامع، قدرت اغلب مبتنی بر زور و سلطه بود، و شکنجه ابزاری بود که این سلطه را تثبیت و اعمال می کرد. این نکته مهم است که این الگوها در طول تاریخ، به اشکال مختلف و در جوامع مختلف، تکرار شده اند. با شکل گیری دولت-ملت ها و نهادهای قانونی، بسیاری از کشورها شکنجه را غیرقانونی اعلام کردند، اما این امر به هیچ وجه به معنای پایان آن نبود. در نظام های توتالیتر قرن بیستم، شکنجه ها بر مبنای ایدئولوژی های خاص اعمال شدند. در اتحاد جماهیر شوروی استالینی، شکنجه برای «اعتراف گیری» و سرکوب مخالفان سیاسی به کار می رفت. دستگاه های امنیتی و پولیس مخفی، مانند NKVD، با بهره گیری از شکنجه های روانی و جسمی، مخالفان را وادار به اعترافات ساختگی می کردند.

در امریکای لاتین، در دوران دیکتاتوری های نظامی، شکنجه ابزار سرکوب نیروهای چپگرا و دگراندیشان بود. شیوه هایی مانند تجاوز، توهین های فرهنگی و تحقیر هویت مذهبی و ملی قربانی، نشان می دهد که تمرکز شکنجه ها در این دوره بیشتر بر هویت و روان فرد است تا صرفاً رنج جسمانی.

یکی از تحولات عمده در شیوه های شکنجه، حرکت از شکنجه های فیزیکی به سمت شکنجه های هویتی است. در گذشته، هدف اصلی شکنجه، تحمیل رنج جسمی و ایجاد رعب و هراس در دیگران بود. اما در دوران معاصر، تمرکز بر هویت فرد، ویژگی های فرهنگی، نژادی، مذهبی و سیاسی او، افزایش یافته است.

برای نمونه، در توقیف های جنگی، شکنجه هایی که بر هویت مذهبی، نژادی و سیاسی قربانی تمرکز دارند، مانند توهین به اعتقادات یا تحقیر هویت فرهنگی، بیشتر دیده می شود. شیوه هایی چون شکنجه روانی، تخریب شخصیت، و شکنجه های جنسی نشان می دهد که رژیم ها و نهادهای امنیتی دولتی بیشتر بر تخریب ساختارهای هویتی و روانی فرد تمرکز دارند.



این نوع شکنجه ها شامل تخریب شخصیت، بی هویت سازی — که در آن زندانیان و قربانیان به گونه ای شکنجه می شوند که هویت فردی و فرهنگی شان مخدوش یا نابود می گردد — یا شکنجه های جنسی، که از تجاوز و تحقیر جنسی به عنوان ابزاری برای تحمیل ترس، خشم و تحقیر فرهنگی و هویتی استفاده

می شود، و تحقیر فرهنگی و زبانی که در آن فرهنگ قربانی به هدف تضعیف هویت ملی و فرهنگی یک بخش مهم جامعه هدف قرار می گیرد.

این تغییرات نشان می دهد که شکنجه در حال تبدیل شدن به ابزاری است که نه فقط بدن بلکه هویت فردی و اجتماعی قربانی را هدف قرار می دهد. از این رو، تحلیل های تاریخی نشان می دهد که اگرچه ابزارهای شکنجه در گذشته بیشتر بر جسم و نمایش قدرت عمومی تمرکز داشتند، اما در دوران معاصر، تحولی در مفهوم و شیوه های آن پدید آمده است.

با توجه به این روند، به نظر می رسد شکنجه در آینده بیشتر بر نابودی روانی، فرهنگی و هویتی تمرکز خواهد داشت. در مقابل، این سوال باقی می ماند که آیا شکنجه همچنان به عنوان ابزاری برای اعمال قدرت و ترساندن توده ها باقی خواهد ماند یا در مسیر تحول، به ابزاری شخصی سازی شده و هویتی تبدیل خواهد شد.

پاسخ به این سوال نیازمند تحلیل های بیشتری است و نشان می دهد که درک ما از شکنجه باید همواره در بستر تحولات فرهنگی، سیاسی و امنیتی زمانه تفسیر شود.

در اینجا لازم است یادآوری کنیم که در نگارش این مقاله، از مفاهیم نظری فوکو و آگامبن بهره گرفته شده است و نمونه های تاریخی و فرهنگی از شکنجه در جوامع باستانی، دوران مدرن و معاصر مورد بررسی قرار گرفته اند. همچنین، تحولات در شیوه های شکنجه و تمرکز بر هویت، بر اساس نمونه هایی از شکنجه های گروه طالبان، گروه های جهادی و رژیم دموکراتیک خلق در

افغانستان تحلیل شده است. این نمونه ها تأیید می کند که شکنجه نه تنها ابزاری برای اعمال قدرت، بلکه در گذر زمان به ابزاری برای کنترل هویتی و روانی تبدیل شده است که نقش مهمی در شکل گیری و تثبیت سلطه های سیاسی و فرهنگی ایفا می کند.

در طول تاریخ افغانستان، رژیم های شاهی و نظام های سلطنتی و دولتی مختلف، در عملیات سرکوب، کنترل مخالفان و تثبیت قدرت خود، از ابزارهای خشونت آمیز، از جمله شکنجه، بهره برده اند. در این میان، حکومت هائی مانند دوره عبدالرحمن خان نقش مهمی در تاریخ سرکوب و اعمال خشونت در افغانستان ایفا کرده اند. هرچند اسناد مستند و جزئیات دقیق درباره این شکنجه ها محدود است، اما بر اساس منابع تاریخی دیده می شود که در بیشتر از دوران ها توقیف و زندانی کردن مخالفان سیاسی، از جمله قبایل و سران محلی که مقاومت می کردند، شکنجه های جسمانی، مانند ضرب و شتم شدید، برای واداشتن مخالفان به تسلیم یا اعترافات ساختگی، اعدام های دسته جمعی و فردی، غالباً در ملاعام، برای عبرت دیگران، سرکوب قیام ها و مقاومت ها، از جمله قیام های قبایل و گروه های مخالف، شکنجه های فردی در زندان ها و مراکز امنیتی، شامل ضرب، توهین، شکنجه و بازداشت فعالان سیاسی و مخالفان، شکنجه های جنسی به ویژه در توقیف ها علیه زنان و مردان معترض، اعدام های مخفی، شکنجه های روانی، شامل تهدید خانواده ها، توهین و تحقیر فرهنگی، فرمان های اعدام و شکنجه در جهت تثبیت قدرت در میان اقوام و گروه های مختلف، انجام می شدند.

در مجموع، حکومت ها در افغانستان ابزارهای شکنجه و سرکوب بوده اند و نقش مهمی در تثبیت قدرت، کنترل مخالفان و ایجاد فضای ترس و ارباب داشته اند. این اقدامات، بخشی از سیاست های سرکوبگرانه ای بود که و در کنار سیاست های نظامی و امنیتی، نقش کلیدی در نگهداری و تثبیت حاکمیت های استبدادی ایفا می کردند. همین سان، در طول تاریخ معاصر افغانستان، شکنجه و رفتارهای خشن و سرکوبگرانه توسط گروه ها و نهادهای مختلف نقش قابل توجهی در شکل گیری و تثبیت قدرت های سیاسی و نظامی داشته است. در این راستا، دستگاه های حکومتی مانند حزب دموکراتیک خلق تا مجاهدین، طالبان و دیگر گروه های فعال تروریستی در این کشور، مورد توجه و تحلیل قرار گرفته است.



شکنجه های دستگاه خاد و حکومت حزب دموکراتیک خلق در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شامل شکنجه های جسمی نظیر ضرب و شتم شدید، بریدن اعضا، و شوک الکتریکی، شکنجه های روانی

مانند توهین، تحقیر و تهدید خانواده ها، بازجویی های خشن و در مواردی اعدام های مخفی و عمومی، نگهداری در زندان های مخوف و زیرزمینی که اغلب تحت شرایط غیرانسانی بودند. این اقدامات عمدتاً برای ایجاد ترس، کنترل مخالفان و جلوگیری از فعالیت های سیاسی انجام می شدند. نمونه های تاریخی نشان می دهد که این شکنجه ها در تداوم سیاست های سرکوب و تثبیت قدرت نقش داشتند و در بسیاری موارد، به طور سیستماتیک اعمال می شدند.

شکنجه های «مجاهدین» پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان در دهه ۱۹۹۰ نیز در نوع خود بی نظیر بودند، گروه های عقبگرایی که با ولع قدرت و آز سیری ناپذیر، دولت های متعددی را تشکیل دادند، رفتارهای خشن و شکنجه آمیز را در مناطق تحت کنترل خود اعمال کردند. در این دوران، شکنجه ها غالباً علیه مخالفان سیاسی، شیعیان، اقلیت ها و افراد مشکوک به همپیمانی با دشمنان صورت می گرفت. شکنجه های این گروه ها شامل توقیف و شکنجه فعالان سیاسی و نظامیان دولت های پیشین، شکنجه و اعدام های دسته جمعی علیه نیروهای مخالف، به ویژه در مناطق شیعه نشین مانند هرات و بامیان، شکنجه های روانی و جسمی برای ترساندن و کنترل افراد، یا اعمال انتقام گیری های شخصی و گروهی و استفاده از شکنجه های جنسی و تحقیر فرهنگی در توقیف ها و زندان ها بود.

این عملکردها، علاوه بر خشونت های اعمال شده، در تشدید تنش های قومی و مذهبی در کشور نقش داشتند و اثرات شومی بر

جامعه بر جای گذاشتند. شکنجه های طالبان در دوره های مختلف، به ویژه در دهه های ۱۹۹۰ و پس از بازگشت مجدد به قدرت در ۲۰۰۱، نمادی زشت از خشونت و سرکوب در افغانستان است. شکنجه و رفتارهای خشن بخش جدایی ناپذیر از سیاست های این گروه است که شامل اعدام های علنی و بدون محاکمه، اغلب به صورت گروهی یا فردی در ملاعام، شکنجه های جسمی و روانی مخالفان سیاسی، فعالان حقوق بشر، و اعضای گروه های قومی و مذهبی دیگر، شکنجه های جنسی، تجاوز و تحقیر فرهنگی، علیه زنان و اقلیت ها، نگهداری زندانیان در شرایط غیرانسانی و اعمال شکنجه های جسمی و روانی در توقیف ها، اجرای احکام شریعت، که در برخی موارد منجر به شکنجه های فیزیکی و اجتماعی شده اند.

این اقدامات، نه تنها برای ترساندن جامعه و تثبیت قدرت، بلکه برای برقراری کنترل کامل بر جامعه و فرهنگ افغانستان صورت می گیرند، بلکه در برخی موارد به عنوان ابزار انتقام گیری و سرکوب اقلیت ها و مخالفان سیاسی به کار می روند. گزارش ها حاکی است که شکنجه های جسمی، روانی و فرهنگی در زندان ها و مراکز بازجویی طالبان شامل مواردی مانند ضرب و شتم زندانیان، شکنجه های جنسی، توهین های فرهنگی و حذف حقوق بشر است. این شکنجه ها عمدتاً بر اساس معیارهای هویتی، مذهبی یا سیاسی قربانیان صورت می گیرد و نشاندهنده تمرکز بر کنترل هویت و روان افراد است.

همچنین، در مناطق تحت کنترل طالبان، گروه های جهادی و دیگر گروه های مسلح مانند داعش و دیگرانی، در مواردی به اعمال خشونت و شکنجه برای سرکوب مخالفان، اعمال انتقام یا حفظ سلطه مشغول هستند. این شکنجه ها اغلب در قالب انتقام گیری های فردی یا گروهی، و یا در راستای اهداف ایدئولوژیک صورت می گیرد. در مجموع، شکنجه در تاریخ معاصر افغانستان، چه در دوران رژیم های حزب دموکراتیک خلق، چه در دوران جنگ های داخلی و چه در دوره طالبان، نقش مهمی در تثبیت و اعمال قدرت ایفا کرده است. این شکنجه ها، غالباً بر پایه های خشونت فیزیکی، روانی، فرهنگی و هویتی بودند و نشان می دهند که در آن ها تلاش برای کنترل کامل بر بدن و هویت افراد، در راستای اهداف سیاسی و ایدئولوژیک قرار داشته است. این روند همچنان ادامه دارد و چنین به نظر می رسد که به عنوان ابزاری برای کنترل و سرکوب همیشه در حال گسترش است.

برای درک عمیق و جامع شکنجه و روند های آن، تحلیل های مستمر و چند بُعدی ضروری است. این ابزار، در بسترهای فرهنگی، سیاسی و تاریخی گوناگون، معنای متفاوتی یافته و وظایف متعددی را بر عهده گرفته است.

درک بُعد سیاسی شکنجه، مستلزم بررسی دقیق موقعیت های سیاسی، روابط قدرت، و انگیزه های سیاسی حاکمان در هر دوره و جامعه است. همچنین، واکنش های جامعه به این عمل و چگونگی مشروعیت بخشی یا محکومیت آن، از جنبه های کلیدی این بُعد هستند. این بررسی کمک می کند تا شکل و ماهیت استفاده

از شکنجه را در هر دوره و جامعه خاص درک کنیم، و به پرسش های کلیدی مانند «چرا» و «چگونه» استفاده از شکنجه در آن زمان و مکان خاص، به عنوان ابزاری سیاسی صورت گرفته است، پاسخ دهیم.

علاوه بر بُعد سیاسی، بُعد فرهنگی و اجتماعی شکنجه نیز اهمیت دارد. بررسی نقش نهادهای اجتماعی، هنجارها، باورها، دین، اخلاق، سنت ها و ارزش های اجتماعی در تأیید یا تردید و محکوم کردن شکنجه، برای فهم این بُعد ضروری است. این بررسی، چگونگی شکل گیری و مشروعیت بخشی به شکنجه در بسترهای فرهنگی مختلف را روشن می کند.

در نهایت، بُعد روانشناسی شکنجه، بررسی تأثیرات آن بر قربانیان و عاملان آن را در بر می گیرد. این بُعد شامل بررسی روش های مختلف شکنجه، تأثیر روانی آن بر قربانیان و عاملان، و انگیزه های روانی پشت استفاده از شکنجه است. به طور خلاصه، درک این سه بُعد به درک کاملتر و جامعتری از شکنجه و چگونگی استفاده از آن در طول دوره ها و در جوامع مختلف منجر می شود.



برخی از علل اصلی جنگ ها

بخش سوم

پیوسته به گذشته

نتیجه: این جنگ به کشته شدن صدها هزار نفر و ویرانی های گسترده در هر دو کشور انجامید و در نهایت نیز به وقوع بحران های سیاسی و اقتصادی ادامه دار منجر شد.

جنگ چین و هند (۱۹۶۲):

زمینه: این جنگ به دلیل اختلافات مرزی در ناحیه هیمالیا به وقوع پیوست. چین و هند بر سر قلمرو های مختلف در تبت و آسام اختلاف داشتند.

نتیجه: این جنگ به شکست هند منجر شد و روابط این دو کشور به مدت سال ها متاثر از این درگیری بود.

جنگ فاکلند (۱۹۸۲):

زمینه: ارجانتسن و بریتانیه بر سر جزایر فاکلند (مالویناس) در اقیانوس جنوبی اختلاف داشتند. ارجنتاین به دنبال به دست آوردن نظارت بر این جزایر بود.

نتیجه: جنگ به شکست ارجنتاین و از دست رفتن قدرت سیاسی دولت نظامی آن منجر شد، همچنین این جنگ تأثیر عمیقی بر دیدگاه عمومی ارجنتاینی ها نسبت به دولت داشت.

جنگ یوگسلاویه (۱۹۹۱ - ۱۹۹۹):

زمینه: جنگ های داخلی در یوگسلاویه به دلیل اختلافات قومی و قلمرو در میان جمهوری های مختلف این کشور سوءتفاهم ها و درگیری های زیادی به بار آورد.

نتیجه: این جنگ ها به تجزیه یوگسلاویه و ایجاد کشورهای جدید مانند کروشیا، بوسنیا و هرزگوین و کوزوو منجر شد و همچنین به آزار و اذیت های انسانی گسترده انجامید.

جنگ اسرائیل و فلسطین:

برخی علل ظاهری جنگ ها

اختلافات ارضی و قلمروی

اختلافات ارضی و قلمروی یکی از عوامل آغاز جنگ ها در تاریخ بشر بوده است. این اختلافات بیشتر ناشی از رقابت های تاریخی، قومیتی، ملی، فرهنگی یا اقتصادی بوده اند.

حفاظت از حاکمیت، ادعاهای تاریخی، منابع طبیعی و تجزیه طلبی ها میتوانند برخی از عوامل این اختلافات به حساب روند: احساس نیاز به محافظت از سرزمین و هویت ملی، ادعای مالکیت بر سرزمین های خاص به دلایل تاریخی یا قومی، دسترسی به منابع طبیعی و تمایل جمعیت های خاص ساکن مناطق مختلف را برای تجزیه و استقلال منطقه شان همه و همه باعث بروز اختلافات ارضی و قلمروی می شوند.

از نمونه های جنگ های ناشی از اختلافات ارضی در دوران معاصر میتوان این نمونه ها را در نظر گرفت:

جنگ ایران و عراق (۱۹۸۰ - ۱۹۸۸):

زمینه: این جنگ بر سر اختلافات مرزی و همچنین تحرکات قومی و مذهبی میان دو کشور آغاز شد. منطقه شطالعرب و اختلافات مرزی بین ایران و عراق از جمله دلایل اصلی این جنگ بود.

زمینه: اختلافات ارضی میان اسرائیل و فلسطینیان، از جمله مشکلات ناشی از اشغال سرزمین‌های فلسطینی، از عوامل اصلی این جنگ‌ها بوده است.

نتیجه: این درگیری‌ها به بحران انسانی و سیاسی پایدار در منطقه منجر شده و همچنان ادامه دارد.

طوری که گفته شد بسیاری از این جنگ‌ها، جنبه‌های اقتصادی مانند دسترسی به منابع طبیعی و بازارهای تجاری نیز دخیل هستند.

بنابراین اختلافات ارضی و قلمروی به عنوان محرک‌های اصلی جنگ‌ها عمل می‌کنند. اما این جنگ‌ها دارای ابعاد هویتی، سیاسی، و اقتصادی نیز بوده‌اند که منجر به درگیری‌های طولانی و ویرانگر شده‌اند.

علل اقتصادی جنگ‌ها

مارکس بر این باور بود که تضادهای طبقاتی ناشی از منافع اقتصادی و اجتماعی خاص، عامل اصلی تنش‌ها و جنگ‌های بشری هستند.

به طور خاص، در چارچوب این تفکر، جنگ‌ها به عنوان ابزاری برای دستیابی به منافع اقتصادی و حفظ قدرت طبقات حاکم قابل تحلیل‌اند. منابع طبیعی و اقتصادی — مانند نفت، آب و معادن — محورهای کلیدی در این منافع هستند. در جوامع سرمایه‌داری، رقابت بر سر دسترسی به این منابع می‌تواند منجر به درگیری‌ها و جنگ‌ها شود. این درگیری‌ها می‌تواند بین کشورها (جنگ‌های بین‌المللی) یا حتی درون کشورها (جنگ‌های داخلی) باشد. جنگ‌های بر سر منابع آبی یا نفتی در تاریخ معاصر به وضوح از نمونه‌های آنهاست.

به طور کلی، اختلافات اقتصادی و منافع ویژه طبقات حاکم به عنوان محرک‌هایی برای آغاز جنگ‌ها و درگیری‌ها هستند، به ویژه زمانی که این منافع تحت تهدید قرار بگیرند.

دسترسی به منابعی مانند آب، نفت، معادن و زمین‌های حاصلخیز

دسترسی به منابعی مانند آب، نفت، معادن و زمین‌های حاصلخیز یکی از علل اصلی جنگ‌ها محسوب می‌شود، زیرا این منابع برای تأمین معیشت، توسعه اقتصادی و بهبود کیفیت زندگی جوامع ضروری هستند.

تنها ۴ فیصد از آب آشامیدنی جهان در دسترس انسان است. با جمعیت رو به رشد ۸ میلیارد نفری، مناقشات بر سر منابع آب آشامیدنی یک امر آشنا است، به ویژه در مناطقی که آب کمیاب است.

به طور مثال مصر به لحاظ موقعیت در شمال آفریقا از نظر تاریخی بیشترین بهره اقتصادی و فرهنگی را از منبع آبی نیل برده است. اما با توجه به اینکه چندین کشور پایین دست، از جمله ایتوپیا، خواستار ساختن سدی برای اهداف خود هستند، مصر با واقعیت از دست دادن دسترسی به با ارزش‌ترین منبع خود مواجه است.

بنگله دیش و هند به رودخانه گنگ به عنوان منبع آب قابل توجهی برای مردم خود متکی هستند. اما با اتخاذ موضع هند برای ساختن سدی برای انرژی و بهره‌وری، بنگله دیش در شرایط بحرانی تری از آنچه که هست قرار خواهد گرفت.

در هر حال کمبود آب به دلیل ضرورت اساسی خود منبع اختلافات منطقه‌ای و ابزار درگیری نظامی و عاملی برای درگیری قبیله‌ای و تنش مرزی در طول تاریخ بوده است.

در اروپای قرن چهاردهم، در طول همه گیری مرگ سیاه، صدها جامعه یهودی از دست کسانی که ادعا می کردند یهودیان چاه های آب محلی را مسموم کرده اند، متحمل خشونت شدند

رودخانه هائی که از مرزهای بین المللی عبور می کنند معمولاً منبع اختلاف هستند. سد اتاتورک در ترکیه جریان رودخانه های دجله و فرات را کنترل می کند که آب مصون گروه های حاشیه نشینی مانند علوی ها و کرد ها در عراق را تامین می کند. به گفته کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل، دسترسی ترکیه به منابع آب شیرین این مناطق، دستورالعمل های بین المللی را نقض می کند

در طول تاریخ ما به درگیری هائی نگاه خواهیم کرد که هر کدام ریشه آبی داشته اند. این اختلافات به وضوح حتی در ادوار ماقبل تاریخ هم وجود داشتند. به طور مثال اسپارتی ها در ۴۳۰ قبل از میلاد متهم هستند که با مسموم کردن انبارهای آبی خود در طول جنگ پلوپونز باعث شیوع طاعون در آتن شده اند.

یا در ۵۳۷ میلادی با حمله قبایل بربر به امپراتوری روم، گوت ها دسترسی بیشتر کاریزها به روم را قطع کردند و موفق شدند شهر را به محاصره بکشند.

به همین گونه ۱۱۸۷ میلادی صلاح الدین ایوبی با پرکردن چاه های صلیبی ها با ریگ و تخریب روستاهای مارونی که صلیبیون برای آب به آنها تکیه می کردند، صلیبیان را در شاخ هاتین شکست دادند.

چنرال پولیسس گرانت در ۱۸۶۳ در طول جنگ داخلی آمریکا، در نبرد با کنفدراسیون ها، آب ریزها را قطع کرد و آنها را بدون دسترسی به آب رها کرد.

شوروی ها شوروی در هنگام عقب نشینی از آلمان ها بندهای آب نیروگاه آبی دنپیر در اوکراین را با دینامیت منفجر کردند تا مانع استفاده در آینده شود.

در ۱۹۶۴ دولت کیوبا به تلافی دستگیری چندین قایق کیوبایی، آب پایگاه دریایی آمریکا در خلیج گوانتانامو را قطع کرد.

در ۱۹۸۵ مقامات شهر نیویورک نامه ای از یک ناشناس دریافت می کنند که در آن تهدید که پلوتونیوم را در منبع آب شهر رها می کند، مگر اینکه اتهامات وارده به مردی برای تیراندازی به ۴ مرد سیاهپوست در مترو لغو شود.

در ۱۹۹۲ صربستان برق و آب شهر سارایوو را در جریان محاصره علیرغم وعده های سازمان ملل متحد برای عدم انجام آن قطع کرد. ۸۰ فیصد از منبع آب سارایوو با تنظیم جریان چاه های آب به عنوان تلاشی برای حذف بوزنیایی ها از پناهگاه کاهش یافت.

در ۱۹۹۷ ذخایر آبی بسیار مورد مناقشه در مرزهای قرقیزستان و ازبکستان به اعزام ۱۳۰۰۰۰ سرباز از بکستانی برای نگهداری در مخزن توکتوگل منجر می شود.

در سال ۲۰۰۰ حمله میمون های خشکسالی به روستای کنیایی برای دسترسی به تانکر آب، هشت میمون کشته و ده کنیایی زخمی برجا گذاشت.

در سال ۲۰۰۱ مقدونی ها با البانیایی ها در روستای رادوسا بر سر کنترل مخزنی که پایتخت کشور را تامین می کند، می جنگند.

در سال ۲۰۰۲ اختلاف بر سر رودخانه مورد مناقشه کاوری در هند، بین کارناتاکا و تامیل نادو، برای مدت تقریباً ۲ ماه باعث شورش، تخریب اموال، مجروحیت و دستگیری شده است.

در سال ۲۰۰۴ دو طایفه سومالیایی، مورو ساد و دوبل، برای کنترل یک چاه آب می جنگند که منجر به کشته شدن ۲۳ نفر شد.

خشکسالی بین سال های ۲۰۰۴-۲۰۰۶ در اتیوپی منجر به آنچه «جنگ چاه» نامیده می شود، انجامید که در آن ۲۵۰ نفر طی یک دوره خشونت گسترده بر سر چاه های آب و مالکیت زمین کشته شدند.

سال ۲۰۰۸ سدی واقع در منطقه ای که مرز قرقیزستان و تاجیکستان در آن توافق نشده است، باعث ایجاد یک سری درگیری ها بر سر منابع آبی شد. روستاییان تاجیکستان برای دسترسی به سد و اجازه آبیاری به قلمرو مورد مناقشه قرقیزستان می روند.

دیده می شود که منازعه روی تقسیم آب به تنش ها و حتی درگیری های شدیدی بین کشورها و جوامع منجر شده اند.

آب یکی از مهمترین منابع برای تأمین نیازهای غذایی، آشامیدنی و صنعتی است و کشورهایی که تحت تأثیر کمبود آب قرار داشتند، این مسأله به یک نقطه بحران تبدیل شده است. این بیشتر زمانی محسوس بود که پروژه های آبی مانند ساخت سدها در یک کشور بر حقایق آب دیگر کشورها تأثیر گذاشتند. به علاوه تغییرات اقلیمی و اثرات آن بر منبع آب، مانند کاهش بارش یا افزایش تبخیر نیز عامل قلت آب به حساب رفته و منازعات را تشدید کردند.

هم اکنون سیستم آبخوان عربی که آب ۶۰ میلیون نفر در عربستان سعودی و یمن را تأمین می کند، در وضعیت بحرانی قرار دارد. قبل از اختراع کشاورزی مدرن، آبخوان عربی حدود ۱۲۰ مایل مکعب آب در زیر صحرای عربستان داشت که برای پر کردن دریاچه ایری کافی بود. اما به دلیل پمپاژ گسترده و عدم امکان جایگزینی با بارندگی در چنین منطقه خشکی، تخمین زده می شود که یک پنجم مقدار اولیه در ذخیره باقی مانده است (نشنل جیوگرافیک)

این حوضه به وسعت ۱۶/۲ میلیون هکتار که دومین ذخیره آب زیرزمینی تحت فشار جهان در نظر گرفته می شود و بین شمال غربی هند و پاکستان مشترک است، تا زمانی که سیستم آبیاری کانالی ایجاد شد، در وضعیت تعادل هیایدرولوژیکی قرار داشت. این حوضه بدون هیچ منبع طبیعی برای تکمیل، طبق تحقیقات منابع آب به عنوان «بسیار تحت فشار» طبقه بندی شد و با این سرعت به کاهش خود ادامه خواهد داد. در هند ۶۰ فیصد کشاورزی آبی و ۸۵ فیصد آب آشامیدنی به این حوضه وابسته است و تا ۲۰ سال دیگر در وضعیت بحرانی قرار خواهد گرفت.

با توجه به قلت انرژی و تحقیقات جدیدی که به عمل آمده منابع آبی زیر به اندازه کافی نگرانی بروز اختلافات روی منابع آبی را در آینده تشدید می کنند.

- رودخانه کولمبیا (درگیری بین کانادا و ایالات متحده).
- رودخانه کلرادو (درگیری بین مکزیک و ایالات متحده).
- رودخانه سنپاس (درگیری بین اکوادور و پرو).
- رودخانه سنیگال (درگیری بین موریتانی و سنیگال).
- رودخانه زامبزی (درگیری بین زامبیا، زیمبابوه و بوتسوانا).
- منابع موجود در صحرای صحرا (واکنش مصر، چاد، نایجریا و سودان).
- رودخانه نیل (درگیری بین مصر و ایتوپیا).
- رودخانه تاگوس (درگیری بین تاگوس و دویرو).
- رودخانه سیر دریا (درگیری بین ازبکستان و تاجیکستان، قزاقستان)
- رودخانه گنگ (درگیری بین هند و بنگله دیش).
- رودخانه اُردن (درگیری بین اسرائیل و اُردن).
- رودخانه میکانگ (درگیری بین کامبوج، لاوس، تایلند و ویتنام)

امروزه، جمعیت در حال انفجار جهان و گرم شدن کره زمین دو عامل اصلی شعله ور شدن جنگ های آبی هستند.

بر اساس گزارش مرکز کنترل و پیشگیری از بیماری ها (مرکز جلوگیری از امراض)، حدود ۷۹۰ میلیون نفر یا ۱۱ فیصد از جمعیت جهان به آب آشامیدنی صحی دسترسی ندارند. نود و شش فیصد از آب شیرین زمین در سفره های زیرزمینی و چهار فیصد باقی مانده در نهراها، دریاچه ها، رودخانه ها و تالاب ها است.

تصاویر سفینه ای نشان داده اند که کاهش آب های زیرزمینی در بخش های خشک و نیمه خشک جهان رخ می دهد.

در صورتی که نقاط بالادست آب را از همسایگان پایین دست خود بگیرند، یا از آنجایی که سفره های زیرزمینی از مرزها عبور می کنند، اگر همسایه ها بیش از سهم منصفانه خود از آب زیرزمینی پمپ کنند، نقاط اشتعال میتوانند ایجاد شوند.

استفاده از آب رودخانه هائی که از افغانستان سرچشمه می گیرند و هر یک بعد از طی فاصله هائی به مصب خود، هامون هلمند و رود سند می رسند، زمینه یک معضله دوامدار بین افغانستان و ایران و افغانستان و پاکستان را تشکیل می دهند که به اختلافات در خصوص حق آبه، سهمیه ها و مدیریت این منابع، گاه گاه و در وقفه ها به تنش های سیاسی بین این کشورها دامن زده است.

منازعه ایران با افغانستان روی آب

منازعه اصلی ایران با افغانستان به رودخانه هیرمند (یا هلمند) مربوط می شود. این رودخانه از افغانستان سرچشمه می گیرد و به سمت ایران (استان سیستان و بلوچستان) می ریزد. خشک شدن تالاب هامون و کاهش جریان آب روی معیشت و زندگی مرد مناطق مرزی اثرات منفی گذاشته و باعث شده است که زراعت در مناطق سیستان و بلوچستان دچار مشکل شود و این منبع اصلی منازعه بین دو کشور را تشکیل می دهد که تا کنون ادامه دارد.

اگرچه توافقات تاریخی بین ایران و افغانستان در زمینه استفاده آب رود مزبور در گذشته وجود دارد که یکی از مهمترین این توافقات، عقدنامه ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) است که به تفصیل درباره حق آبه ایران از رودخانه هیرمند پرداخته است. بر اساس این توافق، افغانستان ملزم به تأمین حداقل ۲۶ متر مکعب آب در ثانیه برای ایران شده است. با این حال، در عمل، همیشه بنابر عللی که ذکر شان رفت به میزان توافق شده آب به ایران نمی رسید. اما لازم به تذکر است که در طول جنگ های افغانستان ایران به طور غلو

آمیزی بیشتر از سهمیه قید شده در عقدنامه بالایی از این منبع بهره مند شده است.

منازعه پاکستان با افغانستان بالای آب

رود کابل در شمال پاکستان به رود سند می پیوندد. مسیر این رود از افغانستان آغاز شده و پس از عبور از شهرهای مختلف، از جمله کابل، به سمت جنوب می رود و در نهایت به پاکستان می رسد. بعد از ورود به پاکستان، رود کابل به سمت شرق جریان می یابد و در نقطه ای به رود سند ملحق می شود و سرانجام به دریای عرب منتهی می شود

منازعه اصلی آبی بین پاکستان و افغانستان عمدتاً به آب رود کابل مربوط می شود. پروژه های آبی در افغانستان، میتواند بر جریان آب به پاکستان تأثیر بیشتر بگذارد و تنش هائی را به بار آورد.

توافقات در زمینه استفاده آب سند بین هند و پاکستان به سال ۱۹۶۰ بر می گردد، اما معاهده مشابهی با افغانستان به صورت رسمی وجود ندارد. با این حال، برخی جلسات و گفتگوها در مورد مدیریت مشترک منابع آبی میان این دو کشور انجام شده، اما به توافقات پایدار و مؤثری نرسیده اند.

به طور کلی، منازعات مربوط به منابع آب به خصوص در مناطق دارای محدودیت آبی، این پتانسیل را دارند که به تنش ها و در نهایت به رویارویی ها یا جنگ ها منجر شوند.

اگرچه منازعات آب احتمالاً به جنگ های بزرگ تبدیل نخواهد شد، اما میتوانند به تنش ها و درگیری های محلی منجر شوند.

این منازعات معمولاً به دلایل مختلفی همچون کمبود منابع آب، توزیع ناعادلانه آن و تغییرات اقلیمی به وجود آمده اند. به طور مثال در مناطق قندوز و تخار شاهد اختلافات میان دهقانان در مورد حق دسترسی به منابع آبی هستیم. دهقانانی که در بالادست

قرار دارند، اغلب آب بیشتری را استفاده می کنند که این موضوع باعث ایجاد تنش با دهقانان پایین دست شده است.

در مناطق خشکسالی زده مانند هرات و زابل، استفاده بیش از حد از آب های زیرزمینی به خاطر کمبود آب های سطحی به یکی از عوامل منازعه تبدیل شده است. برخی دهقانان برای تأمین نیاز خود به آب، به حفر چاه های عمیق روی آورده اند که این امر باعث فرونشست زمین و کاهش سطح آب در مناطق دیگر شده و به بروز منازعات میان جوامع محلی منجر شده است.

در مناطقی که به دلایل امنیتی و اقتصادی تحت فشار هستند، منازعات آب ممکن است به دلیل مهاجرت داخلی و تغییرات در الگوهای کشت نیز افزایش یابد. به عنوان مثال، در مناطق سرحدی با پاکستان، مهاجرت دهقانان افغان به دلایل امنیتی میتواند منجر به تنش بر سر منابع آب با جوامع محلی شود.

همچنین در برخی موارد، منازعات بر سر منابع آب ممکن است جنبه قومی به خود بگیرند. مثلاً، در مناطق مرکزی افغانستان، اختلافات میان قومیت ها میتواند به شکاف های عمیقتری در توزیع منابع آب منجر شود. به ویژه زمانی که دسته هایی به این اختلافات رنگ های نژادی، زبانی و فرهنگی نیز می دهند.

تغییرات اقلیمی و کاهش بارش ها در برخی مناطق، مانند مناطق خشک و نیمه خشک افغانستان، میتواند عامل بروز تنش ها و منازعات بیشتر بر سر منابع آب باشد. جوامع محلی به دلیل کاهش دسترسی به آب، برای تأمین نیازهای خود درگیری های بیشتری را تجربه کنند.

این منازعات میتوانند تأثیرات جدی بر زندگی مردم، امنیت غذایی و ثبات اجتماعی در افغانستان داشته باشند.

رقابت بالای دسترسی به منابع طبیعی

منابع طبیعی معمولاً محدود و در دسترس نیستند. از جهتی کنترل منابع طبیعی به افزایش قدرت و نفوذ اقتصادی و سیاسی یک کشور کمک می کند. نفت، آب و معادن عموماً منابع بالارزشی هستند که بر اقتصاد کشورها تأثیر مستقیم دارند. افزایش جمعیت در کشورها و تغییرات اقلیمی و محیط زیستی تقاضا برای منابع، رقابت برای تأمین آب و غذا را بیشتر ساخته است.

وقتی دو یا چند کشور یا گروه به این منابع نیاز دارند، ممکن است برای تصاحب یا کنترل آنها به تقابل و جنگ بپردازند.

بنابراین دسترسی به منابع طبیعی نه تنها یک انگیزه اقتصادی، بلکه ابزاری برای تأمین تصمیمات سیاسی و ایجاد ثبات در داخل و خارج از کشورهاست که به جنگ و درگیری هایی منجر شده است.

در جنگ منابع، معمولاً یک ملت یا گروه وجود دارد که منبع را کنترل می کند و یک متجاوز که مایل است کنترل بر منبع مذکور را در دست بگیرد. این پویایی قدرت بین ملت ها از اواخر قرن نوزدهم عامل اساسی درگیری ها بوده است.

یکی از پربارترین نمونه های جنگ منابع در تاریخ، درگیری بر سر «گوانو» در جزیره چینچا در اواخر قرن نوزدهم است. جزایر چینچا در سواحل جنوبی پرو واقع شده اند، جایی که بسیاری از پرندگان دریایی ماهی هایی را که توسط جریان های اقیانوس آرام به آنجا آورده شده بود، شکار می کردند. کود این پرندگان دریایی از نظر مواد مغذی فوق العاده متراکم است و به عنوان یک کود به منبعی مورد توجه تبدیل شده است. خاکی که غنی از مواد مغذی بود، امکان بازده محصول بالاتر را فراهم کرد، که متعاقباً به معیشت بهتر جمعیت و به طور کلی بهبود عملکرد اقتصادی منجر شد. گوانو از جزایر چینچا که در زبان عامیانه به عنوان «طلای سفید» شناخته می شود، مورد توجه اسپانیه، بریتانیه، ایالات متحده و دیگر قدرت های صنعتی در آن زمان قرار گرفت.

منافع بین المللی برای آن منبع منجر به تعدادی درگیری از جمله جنگ جزایر چینچا بین اسپانیه و پرو و جنگ اقیانوس آرام بین

چلی، بولیویا و پرو شد. اگرچه نیروی محرک اصلی درگیری به دلیل داشتن گوانوی غنی از مواد مغذی سرچشمه می گیرد، اسپانیه همچنین سعی کرد کنترل استعماری قبلی را بر پرو در طول تجاوزات خود اعمال کند. گوانو جزایر چینچا به منبع امپریالیزم تبدیل شد و کشورهای خارجی به درگیری دامن زدند و بر آن سلطه برقرار کردند. در سال ۱۸۵۶، فرانکلین پیرس، رئیس جمهور ایالات متحده، قانون جزایر گوانو را با هدف انحصاری پرداختن گوانو را به ایالات متحده تصویب کرد. بر اساس قانون جزایر گوانو، هر قطعه زمین خالی از سکنه که دارای ذخایر گوانو باشد، میتواند به عنوان قلمرو ایالات متحده برای استخراج این منبع ادعا شود. این قانون به عنوان یک راه حل برای ایالات متحده عمل کرد تا به گوانوی پرندگان دریایی پرو دسترسی پیدا کند، زیرا تجارت مستقیم به دلیل معاهده بین پرو و بریتانیه یک گزینه خوب نبود.

تحت لنز جیوپولیتیکی جنگ منابع، منطق اصلی در عقب تضاد روی منابع استراتژیک است. فرض بر این است که کنترل بر منابع مزیت خاصی برای آن کشور فراهم می کند و تلاش های خصمانه برای تصاحب منابع را به عنوان وسیله ای برای تصاحب آن مزیت توجیه می کند. منابع مورد نظر در رابطه با اهمیت شان برای توسعه اقتصادی در یک زمان خاص تغییر استراتژیک می کنند. نمونه هایی از این تغییرات شامل چوب در طول قرن هفدهم برای توسعه نیروی دریایی یا نفت در طول قرن بیستم و بعد از آن برای فعال کردن تکنالوجی نظامی و حمل و نقل است.

جنگ های نفتی

جنگ نفتی درگیری در مورد منابع نفتی یا حمل و نقل، مصرف یا مقررات آنهاست. این اصطلاح همچنین ممکن است به طور کلی به هرگونه درگیری در منطقه ای اشاره کند که دارای ذخایر نفتی است یا از نظر جغرافیایی در مکانی قرار دارد که یک واحد تجاری دارای یا ممکن است بخواهد زیرساخت تولید یا حمل و

نقل فرآورده های نفتی را توسعه دهد. همچنین برای اشاره به هر یک از تعدادی از جنگ های نفتی خاص استفاده می شود.

تحقیقات امیلی مایردینگ (معاون پروفیسور در امور امنیت ملی در دانشگاه نیروی دریایی ایالات متحده امریکا و نویسنده «افسانه جنگ های نفتی و علل اختلافات بین المللی») جنگ های نفتی را تا حد زیادی یک افسانه توصیف کرده است. او استدلال می کند که طرفداران جنگ های نفتی توانایی تصرف و بهره برداری از میدادن نفتی خارجی را دست کم می گیرند و در نتیجه ارزش جنگ های نفتی را اغراق می کنند. او چهار مورد را که معمولاً به عنوان جنگ نفت توصیف می شود (حمله جاپان به هند شرقی هالند در جنگ جهانی دوم، حمله عراق به کویت، جنگ ایران و عراق، و جنگ چاکو بین بولیویا و پاراگوای) بررسی کرده است، و دریافت که نظارت بر منابع نفتی اضافی دلیل اصلی تجاوز در درگیری ها نبوده است.

در صد سال گذشته، نفت دلیل مکرر جنگ بوده است. ملت ها برای تسخیر میدان های نفتی یا جلوگیری از کنترل کالایی که رگ حیات اقتصادهای صنعتی و سپاه مدرن است، به جنگ پرداخته اند، یا استراتژی نظامی خود را در طول جنگ شکل داده اند.

جنگ اقیانوس آرام

تصمیم جاپان برای وارد شدن به جنگ با امریکا در دسمبر ۱۹۴۱ دلایل زیادی داشت، از نظامیگری جاپانی ها گرفته تا مناقشات بر سر نظارت چین ضعیف تا سوال نهایی که قدرت مسلط در اقیانوس آرام چه کسی خواهد بود. اما عامل فوری جنگ، تحریم نفت امریکا و اروپا در اگست ۱۹۴۱ بود که به جنگ جاپان در چین و همچنین اشغال هندوچین فرانسه توسط این کشور انجامید. جاپان فاقد تولید داخلی نفت بود، اما اقتصاد صنعتی و

نیروی دریایی و هوایی بزرگ و قدرتمندی داشت که به نفت نیاز داشت.

رهبران جاپانی احساس می کردند که بین دو انتخاب گرفتار شده اند: عقب نشینی در برابر تحریم و چشم پوشی از جاه طلبی های امپراتوری خود، یا استفاده از فتح اروپای غربی توسط هیتلر برای تصرف میادین نفتی در هند شرقی هالند و آسیای جنوب شرقی بریتانیه (که اروپایی ها در وهله اول از بومیان گرفته بودند). با این حال، در حالی که اروپایی ها برای دفاع از دارایی های خود بسیار ضعیف بودند، ایالات متحده ناوگان قدرتمندی در اقیانوس آرام داشت که می توانست هر آن مداخله کند مگر اینکه باید خنثی شود.

انهدام ناوگان اقیانوس آرام آمریکا در «پرل هاربر» مشکل نفت جاپان را حل نکرد. تصرف حوزه نفتی آسیا آسان بود، اما ارسال نفت به جاپان آسان نبود. تا سال ۱۹۴۵، محاصره زیردریایی های ایالات متحده و همچنین استخراج هوایی از آب های جاپان، ناوگان نفتکش های جاپان را به قدری از بین برد که جاپانی ها جنگل ها را برای تولید سوخت خام طیارات شان قطع کردند. حمله به آمریکا قرار بود نفت نامحدود جاپان را تضمین کند، اما در عوض منجر به نابودی امپراتوری شد.

مقاومت در استالینگراد

اگر یکی از رهبرانی که نهایت وسواس نفتی داشت، ادولف هیتلر بود که شکایت می کرد که «جنرال های من چیزی در مورد جنبه های اقتصادی جنگ نمی دانند». اما بر خلاف پیشوای خود، آنها بهتر از این می دانستند تا سپاهیان خود را برای تصرف نفت به یک تیراندازی دیوانه وار بفرستند.

تلاش آلمان ها برای شکست دادن اتحاد جماهیر شوروی در یک عملیات حمله رعدآسا در تابستان ۱۹۴۱ با شکست مواجه شد. در جون ۱۹۴۲، سپاه در هم تکیده آلمان تنها به اندازه کافی قوی بودند

که فقط در یک بخش از جبهه وسیع روسیه حمله کنند. هیتلر بهترین لشکرهای خود را در جنوب روسیه متمرکز کرد تا در میدان های نفتی غنی قفقاز پیشروی کند. اگرچه «عملیات آبی» به خوبی آغاز شد و تقریباً تا آگست همان سال به استالینگراد رسید، آلمانی ها به زودی با یک معضل مواجه شدند: آنها نیروهای خود را باید جمع آوری می کردند و برای تصرف نفت به سمت جنوب می چرخیدند، و از آن جا به سمت غرب برای تصرف استالینگراد و سنگری در برابر نیروهای شان در داخل شوروی ساخته شده بود، ادامه دادند.

هیتلر حسب عادت سعی می کرد همه چیز را داشته باشد. سپاه آلمان از هم جدا شد و یک شاخه به سمت قفقاز پیشروی کرد و دیگری به سمت استالینگراد حرکت کرد. هر دو شاخه به موفقیت نزدیک بودند، اما هیچ یک از آنها نیرو یا تدارکات کافی برای انجام مأموریت خود نداشتند. نازی ها نتوانستند مراکز نفتی گروزی و باکو را تصرف کنند، اگرچه می توانستند پرچم خود را در کوه البروس، بلندترین کوه قفقاز، نصب کنند. در همین حال، در شمال، شوروی ها خاموشانه و بی سر و صدا نیروهای خود را برای یک ضربه متقابل در استالینگراد جمع آوری کردند. ظرف شش ماه، پیشروی آلمانی قفقاز با عقب نشینی کامل مواجه شد، و در حالی که بیش از ۱۰۰۰۰۰ آلمانی در استالینگراد تسلیم نیروهای شوروی شدند، این نقطه عطفی در جنگ جهانی دوم بود. رویاهای نفت با شکست رویای هیتلر به پایان رسید.

جنگ ایران و عراق

جنگ ایران و عراق ۱۹۸۰-۱۹۸۸ هشت سال خونین به طول انجامید و هر دو جنگنده را به خاک و خون کشید. هر دو طرف که از مناقشه روی اراضی ناامید شده بودند، به دنبال ضربه زدن به دشمن خود از طریق نفت بودند. عراق جنگ نفتکش ها را در سال ۱۹۸۴ با حمله به تاسیسات نفتی و کشتی های تجاری ایران با رژیم ایران آغاز کرد. ایران با حملات هوایی و دریایی به کشتی

ها و مناطق نفتی عراق و مهمتر از آن، مین گذاری نیروی دریایی در خلیج فارس را پاسخ داد. با وجود حمله به حدود ۴۵۰ کشتی، هیچ یک از طرفین نتوانست طرف دیگر را ویران کند یا مجبور به تسلیم نماید. اما جنگ تانکرها یک نتیجه مهم داشت: پس از اینکه کشتی های جنگی امریکایی شروع به مشایعت ترافیک تجاری (کشتی ها) در خلیج فارس کردند، این کار ایالات متحده را وارد خصومت مستقیم با ایران کرد. پس از اینکه مین ها و موشک های ایران به ترافیک غیرنظامی و یک ناوشکن امریکایی آسیب رساند، کشتی های جنگی، طیارات و کماندوهای «سیل» امریکا کشتی ها و تأسیسات دریایی ایران را منهدم کردند.

حمله صدام حسین به کویت

حمله عراق به کویت نیز به عنوان تلاشی برای به دست آوردن کنترل بر ذخایر نفتی کویت بود.

در سال ۱۹۹۱، عراق به کویت همسایه خود به دلیل اختلافات در مورد دیون جنگی عراق، تولید بیش از حد نفت کویت، ادعای عراقی ها مبنی بر اینکه کویت به حق بخشی از عراق است و احتمالاً تمایل به تصرف ذخایر نفتی کویت را مورد حمله قرار داد. سپاه عراقی برای از بین بردن همسایه کوچک خود مشکل چندانی نداشت، اما این تهاجم به سرعت آن کشور را با ایالات متحده که در واقع از عراق در طول جنگ ایران و عراق حمایت کرده بود، در تقابل قرار داد.

در حالی که معترضان در ایالات متحده تابلوهایی را حمل می کردند که می گفتند «خون برای نفت نیست»، هیچ تردیدی وجود نداشت که سربازان عراقی برای چه چیزی در سال ۱۹۹۰ می جنگیدند. با وجود اولتیماتوم سازمان ملل متحد برای خروج از کویت، صدام حسین از تسلیم شدن خودداری کرد. در نتیجه ۵۰۰۰۰۰ عسکر امریکایی از طریق عربستان سعودی، حمله ردآسا که «توفان صحرا» نام نهاده شد و هدف آن نابودی قدرت

نظامی عراق بود به کویت و از آن جا به سوی عراق سوق داد. عراق قبلاً یکی از قدرت های بزرگ جهان عرب بود. تلاش صدام حسین برای نفت، آن را شکسته و منزوی کرد.

جنگ های امریکا در عراق

اینکه انگیزه جنگ های ایالات متحده با عراق در سال های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ - یا بهتر بگوئیم، تا چه حد - با انگیزه نفت بوده است، سال ها مورد بحث قرار خواهد گرفت. با این حال، حتی تا چه اندازه دلایل دیگری برای مداخله نظامی گسترده در خلیج فارس وجود داشت، زیرا به مشکل میتوانیم باور کنیم که اگر نایجریا به کامرون حمله می کرد، امریکا نیم میلیون عسکر خود را به آن جا اعزام می کرد. حضور نیروهای امریکایی در عربستان سعودی به ظهور اسامه بن لادن، القاعده و در نهایت ۱۱ سپتمبر کمک کرد. پرداخت هزینه کامل حمله ایالات متحده به عراق در سال ۲۰۰۳ توسط مالیات دهندگان امریکایی شاید برای چندین دهه ادامه پیدا کند.

برای رهبران امریکا و بسیاری دیگر در طول تاریخ، قیمت نفت واقعاً بالاتر از آن چیزی است که هر کسی تصور می کند.

منبع نفتی دریای چین

مناقشات ارضی جاری در دریای چین جنوبی واقعاً در مورد نفت است. هم اکنون چین درگیر اختلافات ارضی با چپان و تایوان بر سر جزایر سنکاکو و ویتنام بر سر جزایر اسپراتلی در سواحل ویتنام است. چین حتی حضور نیروی دریایی خود را در دریای جنوبی چین افزایش داده و همسایگان خود را عصبانی کرده است.

ادعاهای چین در این موارد بر اساس نقشه هائی است که قرن ها پیش ترسیم شده اند، یعنی زمانی که امپراتوری چین ادعای مالکیت بیشتر دریای چین جنوبی را داشت. چرا آنها این ادعاها

را دارند؟ برای این که تخمین زده می شود بسترهای نفتی در دریای چین جنوبی تقریباً به اندازه ذخایر اثبات شده نفت خام عربستان سعودی است.

نفت فالکلند

تنش ها در اطراف جزایر فالکلند احتمالاً به دلیل ذخایر نفتی این کشور ایجاد شده است

در حالی که ارجانتین و انگلیس قبلاً بر سر فالکلند باهم جنگیده اند. اما در سال ۲۰۱۰ ارجانتینی ها شروع به حفاری نفت در سواحل این جزیره کردند. و تنش ها همچنان در حال افزایش است.

ارجانتین که در حال حاضر زیر بار دیون شدیدی قرار دارد و بحران انرژی که با آن مواجه است، ممکن است اکنون نه تنها به این دلیل که می خواهد حاکمیت جزایر را دوباره به دست آورد، بلکه به این دلیل که می خواهد به ذخایر نفتی خود دسترسی داشته باشد به این اقدام دست زده است.

جنگ کالا ها

فرانسوی ها در انقلاب امریکا زمانی شرکت کردند که در سال ۱۷۷۸ به ایالات متحده پیشنهاد حمایت دریایی دادند. در حالی که از دید اروپایی ها انقلاب امریکا به عنوان یک نبرد میهنی دیده می شد، این نبرد بر سر کالاها و مسیرهای تجاری بود.

از برخی دیدگاه ها شورش ایالات متحده نمایشی جانبی برای درگیری بزرگتر بریتانیه و فرانسه بود که عمده‌تاً بر سر مسیر های تجاری هند شرقی و غربی از نظر کشاورزی غنی به وقوع پیوست. در حالی که بریتانیه در این جنگ در برابر مستعمره نشینان یورک تاون شکست خورد، پیروزی نیروی

دریایی سلطنتی بر ناوگان فرانسوی و اسپانیایی در نبرد سنتز، برجسته تر بود.

اما نبرد پلاسی بین امپراتوری مغول و بریتانیه به تثبیت کنترل بریتانیه بر هند و دسترسی آن به کالاهای کشور و کنترل مسیرهای تجاری کمک کرد.

اگرچه راج بریتانیه یا امپراتوری بریتانیه در هند فقط در سال ۱۸۵۸ آغاز شد، بریتانیایی ها حضور خود را در هند از طریق شرکت هند شرقی در اوایل دهه ۱۶۰۰ با اعطای حقوق تجارت مغول به آنها نشان دادند.

اما با تضعیف امپراتوری مغول و پس از پیروزی در نبرد پلاسی، انگلیس ها شرکت هند شرقی را منهدم کردند و کشور را تحت کنترل گرفتند. علاقه بریتانیه به هند به دلیل علاقه امپراتوری به ادویه جات ترشی جات، منسوجات، سنگ های قیمتی، تریاک، سائر کالاها و کنترل بر تجارت هند بود.

اگرچه جنگ داخلی امریکا حول محور برده داری بود، اما خود برده داری ناشی از تقاضا برای پنبه و سایر کالاهای زراعتی بود.

در حالی که طبق نظر اکثر محققان، برده داری یا حقوق ایالت ها دلایل اصلی درگیری بودند، مهم است که به خاطر داشته باشیم که وابستگی شدید اقتصادهای جنوب به پنبه و سایر کالاهای کشاورزی یکی از دلایل اساسی خود برده داری بود.

در طول جنگ، تقاضای اروپا برای پنبه به دلیل محاصره اتحادیه بسیار بیشتر از عرضه بود، و کنفدراسیون توانست اوراق قرضه خریداری شده توسط موسسات اروپایی را منتشر کند که دارای ویژگی قابل تبدیلی بود که به آنها اجازه می داد طلا یا حجم ثابتی پنبه بازخرید شوند و آنها را مورد علاقه معامله گران سوداگرانه قرار داد. پس از جنگ، ایالات متحده از پرداخت هرگونه بدهی کنفدراسیون، حتی آنهایی که توسط ایالات صادر شده بود، خودداری کرد.

جنگ فنلند و شوروی با تلاش استالین برای نکل آغاز شد. طوری که در طول جنگ جهانی دوم، اتحاد جماهیر شوروی می خواست نکل را در پتسامو (ایالت مستقلی که از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲، زمانی که در ایالت اولو ادغام شد، یک ایالت جداگانه بود. این منطقه به فنلند اجازه دسترسی به اقیانوس منجمد شمالی را می داد تا اینکه در سال ۱۹۴۴ توسط اتحاد جماهیر شوروی ضمیمه شد.) استخراج کند، اما پس از تهاجم اتحاد جماهیر شوروی به فنلند که به عنوان جنگ زمستانی فنلند شناخته شد، آن کشور از این امر امتناع کرد و این منجر به ادامه جنگ شد. در حالی که فنلندی ها با موفقیت از خود دفاع کردند، شوروی ها در نهایت پیروز شدند و در پایان جنگ جهانی دوم آنها را تصرف کردند.

حمله پرل هاربر تلاشی از جانب جاپان برای بیرون راندن ایالات متحده از جنگ و دسترسی به کالاهای در جنوب آسیا بود. در واقع حمله به پرل هاربر نتیجه مستقیم تلاش جاپان برای خروج سریع امریکا از جنگ و تصرف دارایی های نفت، فلز و مواد غذایی در جنوب آسیا بود. جاپانی ها فراتر از تلفات جنگ، میلیون ها نفر را به بردگی گرفتند تا این کالاهای را استخراج و پالایش کنند که منجر به رنج و مرگ بسیار بیشتر شد.

همچنین حادثه منچوریا که به حمله جاپان به منچوریا در دهه ۱۹۳۰ اشاره دارد تا حدی به دلیل تقاضا برای فلزات اساسی بود. این تهاجم باعث شد که ایالات متحده و سایر کشورها حمل و نقل نفت خود را به جاپان تحریم کنند.

همین سان، تهاجم آلمان به روسیه چیزی بیش از یک نبرد ایدئولوژیک بود. با گسترده شدن جنگ جهانی، به دلیل موجودیت نیروی دریایی بریتانیه در آب های بین المللی، دستیابی به نفت برای آلمان به طور فزاینده ای دشوار بود.

بنابراین آلمان برای دسترسی ببه «کمربندهای غلات جنوب روسیه و اوکراین» و «چاه های نفت در جنوب روسیه» به آن کشور حمله کرد. چیزی که انگلیس ها و ترکیه می خواستند در جنگ جهانی اول انجام دهند و محوطه نفتی روسیه را تصرف کنند.

افغانستان با داشتن منابع معدنی غنی، از جمله طلا، مس، لیتیوم، زغال سنگ و دیگر مواد معدنی، پتانسیل بالایی برای توسعه اقتصادی دارد. با این حال، استفاده از این منابع با چالش های متعددی روبروست که میتواند به بروز تنش ها و حتی جنگ در آینده کمک کند.

با توجه به منابع معدنی افغانستان، کشورهای مختلف به دنبال دسترسی به این معادن هستند. این رقابت بین قدرت های بزرگ محتملاً میتواند به دخالت های سیاسی و نظامی در افغانستان منجر شود. مثلاً، چین، امریکا، و روسیه هرکدام به دنبال منافع خود در این کشور هستند و هرگونه رقابت جدی بین این کشورها میتواند به تنش ها و درگیری های بیشتری دامن بزند.

به ویژه پس از به قدرت رسیدن طالبان و بی ثباتی وضعیت امنیتی و سیاسی ناشی از آن، زمینه های سواستفاده هایی از جانب رژیم را فراهم ساخته است.

به این معنی که با تسلط دوباره طالبان بر افغانستان در سپتامبر ۲۰۲۱، وضعیت استخراج منابع طبیعی این کشور تحت تأثیر قرار گرفته است. طالبان به عنوان یک گروه قدرت در تلاش است تا منابع طبیعی افغانستان را استخراج کرده و از این طریق درآمدزایی نماید. در اینجا برخی نکات مهم در مورد منابع طبیعی و وضعیت فعلی استخراج آنها در افغانستان آورده شده است:

منابع طبیعی افغانستان

افغانستان دارای منابع غنی از جمله طلا، مس، زغال سنگ، لیتیوم، و دیگر مواد معدنی است. برخی از این منابع هنوز به طور کامل کشف نشده اند و پتانسیل اقتصادی بالایی دارند.

برخی از کشورها و شرکت های خصوصی بین المللی، از جمله چین، پاکستان و برخی کشورهای دیگر، در حال بررسی معامله با طالبان برای استخراج معادن افغانستان هستند. شرکت های چینی

در سال های اخیر به طور خاص به سرمایه گذاری در بخش های مختلف معدنی افغانستان پرداخته اند.

پول های به دست آمده از استخراج معادن عمدتاً به طالبان و افراد مرتبط با آنها می رسد. این درآمدها به تأمین مالی گروه های مسلح، فعالیت های دیگر و یا در حسابات خصوصی اعضای این گروه انتقال می کند.

طالبان با قطع کمک های بین المللی، از منابع طبیعی افغانستان برای افزایش درآمد استفاده می کنند. برخی از معادن در افغانستان، از جمله معادن ذغال سنگ و برخی مواد معدنی دیگر، در حال حاضر در حال استخراج هستند.

از زمانی که طالبان مجدداً در قدرت نصب شدند، صادرات و عوارض گمرکی زغال سنگ به یک منبع اصلی درآمد این گروه تبدیل شده است.

افغانستان ذخایر قابل توجه زغال سنگ دارد. از ۸۰ معدن زغال سنگ کشور، ۱۷ معدن فعال است که بیشتر آنها در مرکز و شمال افغانستان موقعیت دارد. بخش اعظم زغال سنگ افغانستان به پاکستان که با بحران شدید انرژی مواجه است گسیل می شود.

اما این صادرات اخیراً پس از افزایش قیمت ها توسط طالبان با مشکل مواجه است. اقدامی که واردات ذغال را به پاکستان به تعویق انداخته است. از سوی دیگر ادعای رقابتی بر سر معادن زغال سنگ نیز باعث اختلافات و جنگ داخلی بین گروه شده است.

از آنجا که هیچ کشوری دولت تحت رهبری طالبان را که تحت تحریم های بین المللی قرار گرفته قرار دارد، به رسمیت نشناخته است، تجارت خارجی پس از به دست گرفتن قدرت توسط طالبان به شدت با رکود مواجه است. بنابراین گروه برای ایجاد درآمد به شدت به اخازی های گوناگون از مردم، جمع آوری مالیات و افزایش صادرات منابع طبیعی ارزشمند مانند زغال سنگ متکی است.

در حالی که بسیاری از تعاملات اقتصادی میان طالبان و تاجران خارجی یا شرکت های خصوصی به صورت غیررسمی صورت می گیرد. در چنین شرایطی، تعدادی از تاجران و قاچاقچیان بین المللی تمایل شدیدی با معامله با طالبان دارند، به ویژه در زمینه استخراج منابع طبیعی که از برخی جهات نهایت پر سود هستند. این به جذب شرکت های کوچکتر و قاچاقچیان منابع کشورهاست که به دنبال فرصت های اقتصادی می گردند.

در عین حال، چین ممکن به صورت غیررسمی و با هدف حفظ منافع اقتصادی و تأمین دسترسی به منابع طبیعی، توافقاتی با طالبان انجام داده است که میتواند با خطرات سیاسی و اقتصادی برای افغانستان به همراه باشد.

این معاملات در واقع با چالش های اخلاقی و قانونی بسیاری همراه است و شرکت ها و تاجران بی توجه به آن با یک گروه غیررسمی در حال معامله روی منابعی هستند که اساساً به مردم افغانستان تعلق دارد. این وضعیت میتواند به یک خطر جدی برای کشور تبدیل شود، به ویژه زمانی که سرمایه گذاران و تاجران احساس کنند منافع شان به مخاطره افتاده و طالبان دیگر نمیتوانند به تمایلات شان مانند گذشته پاسخ گویند.

در نتیجه، اکثر تعاملاتی که در حال حاضر در زمینه استخراج معادن افغانستان صورت می گیرد، بیشتر به صورت غیررسمی و توسط تجار خصوصی و قاچاقچیان انجام می شود تا دولت ها و نهادهای رسمی. این وضعیت میتواند به چالشی بزرگ برای آینده استخراج معادن و توسعه اقتصادی کشور منجر شود.

زیرا عدم وجود یک محیط امن برای استخراج معادن و انجام سرمایه گذاری میتواند به بروز جنگ های داخلی بر سر کنترل معادن منجر شود.

فراموش نکنیم که گسیل این گروه از ورای سرحدات به داخل کشور در سال ۱۹۹۴ نیز به دلیل تأمین تمدید پایپلاین هائی که قرار بود از ترکمنستان تا بحر هند امتداد یابند بود که منجر به

درگیری ها و آسیب ها فروان شد و با حمله امریکا و متحدانش به این کشور برای ۲۰ سال آینده ادامه یافت.

در این حال برخی از گروه های شورشی و تروریستی به طور مثال داعش ممکن است به دنبال بهره برداری از منابع معدنی برای تأمین مالی خود باشند. سلاح ها و منازعات بر سر کنترل معادن میتواند به جنگ های نیابتی و برخوردهای مسلحانه شدید بین این گروه ها منجر شود که آسیب های ناشی از آن مانند هر منازعه دیگر متوجه مردم است.

به علاوه استخراج معادن به شیوه های غیر فنی میتواند تبعات منفی روی محیط زیست و در نتیجه تأثیرات اجتماعی ضررباری در جوامع محلی داشته باشد. تخریب محیط زیست و میادین زندگی مردم محلی ممکن است به رقابت ها و تنش های اجتماعی منجر شود، که در نهایت میتواند به جنگ و درگیری های مسلحانه بینجامد.

از سوی دیگر کنترل منابع معدنی میتواند به بروز تنش ها و رقابت های قومی در داخل افغانستان منجر شود. اگر یک قوم یا گروه خاص به منابع معدنی دسترسی پیدا کند و دیگران را از آن محروم کند، این میتواند به مشکلات و درگیری های داخلی بین گروه های مختلف قومی دامن بزند.

عدم وجود قراردادهای شفاف و معتبر برای بهره برداری از منابع معدنی میتواند به بروز فساد و تنش های سیاسی و اقتصادی بین دولت ها و شرکت های خارجی منجر شود. این بی اعتمادی و تنش های اقتصادی میتواند به درگیری ها و جنگ ها منجر شود.

رقابت کشورها بر سر منابع معدنی افغانستان ممکن به شکل های مختلفی به تنش ها و درگیری ها منجر شود. این رقابت میتواند بین خود کشورها و همچنین در داخل افغانستان میان گروه های مختلف قومی و سیاسی با حمایت قدرت های خارجی به وقوع بپیوندد.

کشورها ممکن است به ایجاد و حمایت از گروه های مسلح محلی با هدف کنترل منابع معدنی بپردازند. به عنوان مثال، یک کشور

ممکن است از یک گروه قومی یا سیاسی خاص حمایت کند که منابع معدنی را در کنترل دارد

گروه های مذهبی، قومی یا سیاسی مختلفی ممکن است در این فرآیند درگیر شوند. مثلاً، طالبان، هزاره ها، اوزبیک ها و دیگر گروه های قومی محتملاً در کنار نیروهای خارجی که حمایت می کنند، به جنگ بپردازند. این همان تجربه ای است که افغانستان از بیش از چهار دهه به اینسو از سر می گذراند.

قدرت های بزرگ ممکن است در آینده برای دسترسی به منابع معدنی افغانستان به صورت مستقیم به درگیری های نظامی بپردازند و این میتواند به یک جنگ منطقه ای یا در داخل افغانستان و یا در مرزهای آن صورت گیرند، به ویژه اگر یک کشور به طور مستقیم به حمایت از یکی از طرفین در جنگ داخلی بپردازد.

همچنان رقابت بر سر کنترل معادن و منابع افغانستان میتواند به تنش های میان قدرت های همسایه منجر شود. این تنش ها ممکن است به شکل جنگ های مرزی یا عملیات نظامی در داخل یا اطراف افغانستان بروز یابد، که در این حالت، ممکن است نیروهای محلی با حمایت مستقیم از یک قدرت خارجی در نبردها شرکت کنند.

از جانی دسترسی به منابع معدنی و تسلط بر آنها ممکن است به منازعات داخلی بین گروه های محلی منجر شود که با حمایت یا رقابت نیروهای خارجی به شدت گسترش یابد که در اینجا ممکن است گروه های محلی برای دفاع از منافع خود، به دنبال تشکیل ائتلاف با قدرت های خارجی باشند؛ در عین حال ممکن است برخی نیز به مخالفت و مقاومت بپردازند، به ویژه اگر احساس کنند که منابع سرزمین هایشان به تاراج می رود.

درگیری های قومی و محلی بر سر کنترل زمین و منابع میتواند به شکل گسترده ای افزایش یابد، و پرواضح است که این درگیری ها تحت تأثیر حمایت ها و مخالفت های بین المللی قرار می گیرد. در این میان بومیان ممکن است به عنوان حامیان یا

مخالفان قدرت های خارجی عمل کنند و بر اساس منافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود، به طرف های مختلف بپیوندند.

گسترش نفوذ در یمن، سوریه و دیگر نقاط به جنگ های نیابتی و تنش های شدیدی منجر شدند.

تاریخ و میراث های مشترک یا منازعات گذشته نیز ممکن است به بروز درگیری های جدید منجر شوند

به طور مثال مناقشه قفقاز بین ارمنستان و آذربایجان بر سر ناگورنو- قره باغ، که ریشه های عمیقی در تاریخ و هویت قومی آنها دارد.

همین سان کشورهای خارجی ممکن است به دلایل سیاسی یا ایدئولوژیک در امور داخلی کشورهای دیگر دخالت کنند، و این موضوع به جنگ ها و درگیری ها منجر گشاده می شود

به طور مثال جنگ سوریه، جایی که کشورهای مختلف به دلایل متفاوت (از جمله ایدئولوژیک، سیاسی، و اقتصادی) به دخالت در این کشور پرداختند و این امر منجر به یک جنگ داخلی مخرب و پیچیده شد.

تلاش ها برای گسترش یک یک فرهنگ یا شیوه زندگی نیز میتوانند به اختلافات فرهنگی عمیق و منجر به درگیری های مسلحانه شوند.

به طور مثال درگیری در فیلیپین بین دولت و گروه های تجزیه طلب اسلامی، که برای برای گسترش و حفظ فرهنگ و مذهب خاصی اسلحه برداشتند.

بنابراین تلاش برای گسترش نفوذ سیاسی یا ایدئولوژیک به طور مستقیم و غیرمستقیم میتواند در شرایط ویژه ای منجر به بروز جنگ ها و درگیری های جدید شود. در بسیاری از موارد، تنش های ناشی از این رقابت ها مسائل را عمیقتر، موجب بروز منازعات طولانی مدت می شوند.

در اصل، جنگ بین دو دولت مذهبی یا دو دولت نیوکراتیک که رهبران آن ها بر اساس دین اداره می شوند، میتواند به عنوان جنگی با توضیحات منطقی شناخته شود. مسئله این است که اهداف

تلاش برای گسترش نفوذ سیاسی یا ایدئولوژیک

تلاش برای گسترش نفوذ سیاسی یا ایدئولوژیک یکی از علل بروز جنگ ها و درگیری ها است در این موارد، کشورها یا گروه ها می کوشند تا نفوذ خود را در یک منطقه خاص افزایش دهند، که این امر منجر به رقابت های مسلحانه و تنش ها می شود.

تعارض های ایدئولوژیک نظیر جنگ های مذهبی یا جنگ های ایدئولوژیک میتوانند حتی به کشمکش های نظامی منجر شوند.

به طور مثال جنگ سرد بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، که هریک از ایدئولوژی خاصی نمایندگی می کرد، به رقابت ها به وقوع جنگ های نیابتی در نقاط مختلف جهان، از جمله ویتنام و افغانستان منجر شد.

از سوی دیگر گسترش ناسیونالیسم که به تقویت هویت ها منجر می شود، عاملی برای ایجاد تنش ها در مناطقی با اقلیت های قومی منجر می شود.

به طور مثال جنگ های یوگسلاویه در دهه ۱۹۹۰، جایی که تلاش برای استقلال و تفکیک قومی منجر به درگیری های خونین و جنگ هائی میان گروه های قومی مختلف شد. تقویت ناسیونالیسم صرب و دیگر اقوام در و به بروز جنگ های داخلی انجامید.

همچنین کشورهای یک منطقه ممکن است به دنبال گسترش نفوذ خود به کشورهای همسایه باشند که این موضوع نیز ممکن است به جنگ ها و تنش های نظامی بین آنها منجر شود.

به طور مثال تنش ها و درگیری های نظامی بین ایران و عربستان سعودی، به ویژه در زمینه های سیاسی و مذهبی. تلاش ها برای

عاملان جنگ چگونه ارزیابی و تعریف می شود. به عنوان مثال، هدف ممکن است بر مبنای منافع مادی نباشد، بلکه بر افزایش جمعیت یک دین خاص یا از بین بردن دین دیگری تمرکز داشته باشد. در چنین شرایطی، حتی با وجود تعهد کامل و فرصت های مذاکره، ممکن است هیچ توافقی که باعث رضایت یک عامل تجاوزگر شود، حاصل نشود. یکی از دلایل خارج بودن چنین انگیزه هایی از حوزه «منطق»، این است که اغلب رهبران این اهداف را اعلام نمی کنند؛ انگار به صورت آزادانه و با اختیار در حال آماده سازی مقدمات، یا انجام جنگ هستند، بلکه ادعا می کنند که در حال عمل بر اساس دستور یا اراده یک موجود برتر یا قانون دینی خاص هستند. بنابراین، رهبران در چنین شرایطی لزوماً خود را «بهینه ساز» یا «انتخاب کننده» نمی دانند. مهمتر از همه، از دیدگاه ما، چنین عاملانی قابل مذاکره نیستند؛ یعنی، حتی اگر توافقاتی وجود داشته باشد و قابل اجرا باشد، این عوامل بر اساس هدف خاصی حرکت می کنند که ممکن است با رفاه یا استقلال یک جمعیت دیگر ناسازگار باشد. بنابراین، تفاوت مهمی بین رهبرانی وجود دارد که در حال انتخاب و بهینه سازی هستند، حتی اگر زبان آن ها مذهبی باشد، و رهبرانی که معتقدند صرفاً وسیله ای برای اجرای اراده یک موجود برتر هستند. در این دیدگاه، بسیاری از جنگ هایی که به عنوان جنگ های مذهبی شناخته شده اند، همچنان با یک جدال منطقی همراه هستند. برای روشنتر ساختن این نکته، دو نمونه برجسته که اغلب به عنوان جنگ های مذهبی شناخته شده اند، را مورد بررسی قرار می دهیم: صلیبیون و جنگ سی ساله. اگرچه صلیبیون به دلیل اتحاد دولت ها و تحت مجموعه های ملی در این جنگ ها شرکت داشتند، اما این جنگ ها تحت پرچم دین مسیحیت قرار داشتند که فراتر از شعارها، اتحاد منافع در میان صلیبیون تردید می کند. همان طور که فیشر (۱۹۹۲) درباره منافع صلیبیون می گوید: «بدون تردید، بسیاری از صلیبیون انگیزه های مذهبی واقعی داشتند، در کنار نگرانی های روزمره برای سهمی در غنائم. اما در هر حال، ایده اتحاد مسیحیان بار دیگر به یک حقیقت سیاسی نرسید. صلیبیون نه تنها سرزمین های جدید در شرق را به چندین قلمرو کوچک تقسیم

کردند، بلکه در اروپا نیز با یکدیگر درگیر بودند. و در نهایت، نتوانستند شرق را نگه دارند، زیرا نتوانستند منافع شخصی خود را با ایده کلی که آن ها را برانگیخته بود، تطابق دهند...» (فیشر، ۱۹۹۲: ۴۳۸). «بنابراین، سیاست صلیبیون، در حالی که نشان می دهد ایده های مذهبی می توانند اثرات سیاسی داشته باشند، در واقع اتحادهایی محدود به منافع قدرت بودند» (۱۹۹۲: ۴۴۳). در اصل، صلیبیون درگیر چندین جناح و در چندین جبهه بودند و تلاش برای کنترل یا بازپسگیری سرزمین های مانند ایبریا، قسطنطنیه و بخش هایی از شرق میانه، از جمله اورشلیم، در جریان بود. درباره جنگ سی ساله، اگرچه پیش از ۱۶۱۸ و در نتیجه اصلاحات پروتستانیستی و جنبش های مختلف، تنش های مذهبی در اروپا افزایش یافته بود، اما انگیزه های مذهبی توسط برخی رهبران برای توجیه اقدامات و بسیج مردم به کار گرفته شد؛ این در حالی است که بخشی از ناپایداری ها از منازعات چندجانبه قدرت و نبود توافق های قابل اجرا ناشی می شد. همان طور که گوتمن (۱۹۸۸) استدلال می کند، یکی از دلایل اصلی شکست بسیاری از تلاش های مصالحه، دشواری در اعمال قدرت جدیدی بود که تفاوت های عمده با توزیع قدرت رسمی، که پاپ کلیسا و قدرت امپراتوری دفاع می کردند، داشت. توافقنامه های وستفالیای که در سال ۱۶۴۸ جنگ سی ساله را پایان دادند، برخی از منازعات سرزمینی و مذهبی را حل و فصل کردند و اصول خودمختاری و قلمرویی که در این توافقنامه منعکس شده بود، اساس دولت های مدرن را فراهم آوردند. برای ایجاد تحمل مذهبی، کاتولیک ها و پروتستان ها در برخی از سرزمین ها در کنار هم قرار گرفتند و رهبران مذهبی از داشتن قدرت بر مردم در سرزمین هایشان جدا ممنوع شدند. بنابراین، هرچند جنگ سی ساله تا حدی انگیزه های مذهبی داشت، اما انگیزه های جناح های مختلف همچنین بر سر سرزمین، صلح و خودمختاری بود و در نهایت توانستند به توافقی نسبتاً پیچیده و پایداری درباره آن ها دست یابند.

درگیری طولانی مدت بین اسرائیل و فلسطینی ها می تواند نمونه ای دیگر از یک منازعه مذهبی باشد که اغلب با توجهات

غیرمنطقی توصیف می شود. اما، میتوان آن را بهتر از طریق دیدگاه منطقی تحلیل کرد. یکی از مشکلات مرکزی در حل این منازعه در شرق میانه، یافتن توافقی پایدار و معتبر در بلندمدت به نفع جناح های درگیر است. حتی اگر اصول صلح «اسلو» بر مبنای منافع سرزمین و صلح باشد، هنگامی که خشونت از سر گرفته شد، مقصر دانستن «افراطگرایی» در بین طرفین رایج شد. همچنین، اسرائیلی ها و فلسطینی ها شامل چندین گروه و نهاد هستند و اگرچه ظاهر آن یک منازعه دوجانبه است، در واقع چندجانبه است. در چنین شرایطی، حتی با وجود بازیگران کاملاً منطقی، ممکن است توافق حاصل نشود، زیرا دولت ها در تصمیم گیری های خود ناسازگار باقی می ماندند و ترجیحات زیادی دارند.

۱. انتقام

انتقام یکی از دلایل جنگ است که به طور غریزی در مجموعه دلایل غیرمنطقی جنگ قرار می گیرد. اما مهم است که بین نسخه عاطفی انتقام و نسخه ای که ممکن است در بازی های تکراری «انتقام» نامیده شود، تمایز قائل شویم: نسخه عاطفی انتقام، شامل اقداماتی است که صرفاً بر اساس خشم از یک اقدام قبلی انگیزه گرفته اند و نه بر اساس انگیزه های پاداش احتمالی، و نه بر اساس تصمیم گیری قبلی به عنوان بخشی از استراتژی بهینه. جنگ هایی که بر پایه انتقام شکل می گیرند، نادر هستند، هرچند نمونه های معروف شامل انگیزه آکلی ها در جنگ تروا است، حداقل طبق توصیف در ایلید.

۲. پاکسازی قومی و دیگر کشتارهای جمعی ایدئولوژیک

همان طور که در بحث ما درباره مذهب اشاره کردیم، در اصول میتوان انگیزه های حذف یک گروه قومی یا گروه اقلیت ایدئولوژیک دیگر را بر اساس تمایل به کسب سهم بزرگتر در

«یک اجتماعی» در حال حاضر و یا در آینده، توجیه کرد (مثلاً در اشهر به استبان و ری (۲۰۰۸)). چنین ایدئولوژی هایی عموماً سرسخت و بدون توجیه بر اساس تصمیم منطقی هستند، بلکه بر اصول دیگری استوارند. هیتلر هدف اصلی خود را برتری نژاد خود و سلطه بر دیگران قرار داده بود. اما، همان طور که بخشی از انگیزه های هیتلر شامل سلطه نژادی و جنون بود، بخشی دیگر از فهم جنگ جهانی دوم، درک این موضوع است که چرا جنگ با پذیرش امتیازات قابل قبول از سوی طرفین به طور کلی قابل جلوگیری نبود. توضیحات منطقی میتواند به سوال پاسخ دهد. به عنوان نمونه، شکست توافق مونیخ به دلیل مشکل در تعهد قابل اعتماد بود، و حتی اگر نژادپرستی و جنون مطرح نبود، این شکست رخ می داد.

جالب است بدانیم که در ایلید نیز بحث های زیادی درباره باج خواهی، بردگان، سرزمین ها و جوایز و افتخارات مختلف به عنوان انگیزه ها وجود دارد. اما بارها به انتقام بابت دزدی هلق، و همچنین دفاع از افتخار و خشم به عنوان انگیزه های اصلی برای اقدامات مختلف آگاممنون، منلائوس و آشیل در نقاط مختلف جنگ اشاره شده است (همچنین نباید از سرنوشت و بازی خدایان غافل شد).

۳. شکست های چانه زنی و جنگ

همان طور که قبلاً اشاره شد، دو مؤلفه ضروری برای وقوع جنگ بین عاملان منطقی وجود دارد. اول، هزینه های جنگ نباید به شدت بالا باشد. یعنی، برای وقوع جنگ، حداقل یکی از طرف ها باید دارای دیدگاهی باشد که سود خالصی از جنگ می برد.

دوم، باید موانعی در مسیر چانه زنی وجود داشته باشد، به طوری که توافقی قابل اجرا و معتبر حاصل نشود. در واقع، تصمیم گیرندگان منطقی سود و زیان های جنگ را بر اساس اهداف، باورها، محیط و محدودیت های خود ارزیابی می کنند و

بنابراین، اگر توافقی سودمند و متقابل ممکن باشد، باید آن را حاصل کنند.

در اساس، اگر عوامل منطقی باورهای سازگارانۀ درباره نتیجه احتمالی جنگ و هزینه آن داشته باشند، باید بتوانند به توافقی برسند تا از جنگ جلوگیری کنند. در چنین وضعیتی، دولت ها میتوانند بر سر تقسیم منابع توافق کرده و سود اضافی ناشی از اجتناب از تخریب و هزینه های جنگ را به دست آورند.

اما راه های مختلفی وجود دارد که ممکن است چانه زنی شکست بخورد. ممکن است عوامل باورها یا انتظارات مشترکی درباره نتیجه احتمالی جنگ نداشته باشند. یا ممکن است نتوانند به توافقی پای بند بمانند و هیچ راه دیگر برای اعمال توافق نباشد. همچنین، ممکن است منابع غیرقابل تقسیم باشند، و بنابراین، نمی توان تقسیم منابعی را که انتظار می رود نتیجه جنگ باشد، عملی کرد.

در کل، این شکست ها نشان می دهد که حتی با وجود عوامل کاملاً منطقی، ممکن است توافق حاصل نشود، زیرا عدم توانایی در تضمین تعهدات و تفاوت در باورها و انتظارات میتواند موانع جدی بر سر راه توافق باشد. زیرا فقدان توانایی تعهد به انجام اقدامات خاص شرایط مشخص را فراهم می کنند. چنین ناتوانی در قبول تعهد در برخی شرایط زمینه ساز درگیری باشد. به عنوان مثال، در یک بازی چانه زنی ساده، میتواند سودمند باشد که طرف مقابل بداند اگر سهم مناسبی از منافع به جانب مقابل داده نشود، فرد عصبانی شده و از ادامه مذاکرات امتناع خواهد کرد.

۴. جنگ پیشگیرانه

حتی در شرایطی که کشورها در کوتاه مدت در حالت تعادل بسر می برند، یک کشور ممکن است ترس داشته باشد که رقیب در طول زمان قدرتمندتر شود و تعادل قدرت برهم بخورد، و بنابراین بخواهد امروز حمله کند تا از حمله در آینده توسط رقیب قویتر جلوگیری کند. تیلور (۱۹۵۴) یکی از منابع اولیه برای این دیدگاه

است، که استدلال می کند جنگ های میان قدرت های بزرگ در فاصله سال های ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۸، قابل تبیین به عنوان جنگ های پیشگیرانه است. جالب است بدانیم که انگیزه های پیشگیرانه تنها زمانی مطرح نیستند که کشورها در حال حاضر برابر هستند و در آینده نابرابر خواهند شد، بلکه زمانی هم که یک کشور در حال حاضر برتری تسلیحاتی دارد و نگران است که دیگری در آینده به آن برسد و وضعیت آینده ناپایدار شود، و قصد دارد در حالی که توازن در نفع او است، به آن دیگری حمله کند. این نگرانی در دوره اولیه جنگ سرد بسیار مهم بود؛ زمانی که ایالات متحده قابلیت های هسته ای داشت و اتحاد جماهیر شوروی نداشت.

در دوره های ریاست جمهوری ترومن و ایزنهاور بحث هایی درباره این موضوع مطرح شد که آیا امریکا باید وارد جنگ پیشگیرانه شود یا نه. اینکه چنین جنگی رخ نداد، به توجیه برخی مبصران غربی، به دلیل احساس اینکه این کار با اصول دموکراسی ناسازگار بود. اما از دیدگاه صرفاً منطقی ممکن است ترس از ناپایداری آینده در آن زمان آنقدر قوی نبوده است، هرگاه وارد جنگ می شدند.

نتیجه گیری

در اینجا یک بار دیگر بر این اصل تأکید می شود که عامل اقتصادی همیشه نقش بسیار مهم و حتی بنیادی در شکل گیری سیاست ها، باورها و اعتقادات، از جمله باورهای دینی و فرهنگی دارد. در واقع، بسیاری از نظریه پردازان، به ویژه مارکس، تأکید زیادی بر تأثیر ساختارهای اقتصادی و نابرابری های طبقاتی در شکل گیری تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی داشته اند.

مارکس و دیگران بر این باور بودند که ساختار اقتصادی و مالکیت بر ابزار تولید، اساس تمامی روابط اجتماعی و سیاسی است، و نابرابری های طبقاتی و سطح زندگی، منبع اصلی

تضادهای اجتماعی و در نتیجه، منشا جنگ ها و درگیری های بزرگ است.

او معتقد بود که تغییر در ساختار اقتصادی منجر به تغییر در نهادهای سیاسی، فرهنگی و حتی باورهای دینی می شود. به این معنا که سطح زندگی اقتصادی به راحتی میتواند بر نوع سیاستگذاریها، شکل گیری ایدئولوژیها و باورهای دینی و فرهنگی تأثیرگذار باشد.

در بسیاری از موارد، منافع اقتصادی و طبقاتی، از طریق سیاست ها و تبلیغات، بر باورها و اعتقادات شکل می گیرند و در خدمت منافع گروه های برتر قرار می گیرند.

یکی از عوامل مؤثر در شکل گیری آگاهی طبقاتی و تشخیص منافع اقتصادی، بستگی به تجربه مستقیم و زندگی روزمره دارد. افراد زمانی که با مشکلات اقتصادی، نابرابری، فقر یا تبعیض روبه رو می شوند، کم کم متوجه می شوند که منافعشان در گرو تغییر شرایط اقتصادی و اجتماعی است.

این تجربه ها، احساس نیاز به تغییر و آگاهی از وضعیت خود را تقویت می کنند.

آگاهی هایی که از تجارب تاریخی، جنبش های اجتماعی، مبارزات، اعتراضات، تجربیات جمعی و دستاوردهای جنبش های مردمی الهام گرفته و غنی شده اند، آگاهی طبقاتی را تقویت می کنند.

بنابراین، برای درک کامل علل جنگ ها و درگیری ها، باید عمده‌تاً به ساختارهای اقتصادی و طبقاتی توجه داشت، چون این عوامل پایه و اساس بسیاری از تحولات اجتماعی و سیاسی هستند.

بنابراین، میتوان گفت که دیدگاه مارکس و دیگر نظریه پردازان در مورد اهمیت عامل اقتصادی در شکل گیری و تداوم تضادها و جنگ ها، همیشه معتبر و قابل تأمل است و نقش آن در تحلیل های اجتماعی و تاریخی به‌درستی برجسته شده است.

از این نقطه، در بررسی «عوامل مؤثر در بروز جنگ ها»، در حالی که نابرابری های اقتصادی (شیوه تولیدی) به استثمار، نارضایتی و فساد و سرکوب مینجامد، نیاز است که به عوامل سیاسی و اجتماعی، از جمله قدرت طلبی، ملیگرایی و تعارضات ایدئولوژیک نیز توجه شود تا این موضوع برآورده گردد.

دولت به عنوان نماینده منافع اقلیت ثروتمند و قدرتمند است. این دولت است که با بهره گیری از احساسات ناسیونالیستی، ترس یا نیاز به منابع، جنگ ها را به عنوان ابزاری برای حفظ یا توسعه منافع اقتصادی و سیاسی خود به کار می گیرد.

از آن پس، جنگ ها اغلب نتیجه ای ترکیبی از عوامل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی هستند و نقش دولت ها و نخبگان در تداوم یا شروع جنگ ها تأثیرگذار است و در هر حال، منافع اقتصادی اقلیت قدرتمند، محرک اصلی آن است.

منابع طبیعی، بازارهای جهانی و منافع اقتصادی نقش مهمی در تحریک یا تداوم جنگ های بین ملت ها دارند. رقابت های اقتصادی و تلاش برای کنترل منابع، ثروت و بازارها غالباً انگیزه های آن را تشکیل می دهند.

قدرت طلبی، ملیگرایی، ترس و استراتژی های سیاسی دولت ها و رهبران نقش بسیار پررنگی در شروع و تداوم جنگ ها دارند.

بسیاری از جنگ ها با هدف حفظ یا توسعه منافع سیاسی، سرزمینی یا ایدئولوژیک شکل می گیرند.

فرهنگ و باورها، هویت های فرهنگی و قومی، ناسیونالیسم و دامن زدن به تعصبات تاریخی، تبلیغات، احساسات ملیگرایانه و تعصبات فرهنگی میتوانند نقش فعالی در زمینه سازی درگیری های داخلی و خارجی داشته باشند.

همان طور که در محتوای این مقاله نیز اشاره شده است، بسیاری از جنگ ها بر سر کنترل منابع غنی مانند زمین های زراعتی، معادن، نفت و آب بوده است. مثلاً، جنگ های استعماری و رقابت

های امپریالیستی در قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی عمدتاً بر سر تصاحب منابع و بازارهای اقتصادی بودند.

بنابراین، قدرت طلبی ها و رقابت های سیاسی برای کسب یا حفظ قدرت، براندازی حکومت ها یا گسترش نفوذ، دلایل جنبی درگیری ها و مداخلات را تشکیل می دهند.

تفاوت های فرهنگی، قومی و تعارضات بر سر هویت، زبان و ارزش ها، در حالی در برخی موارد عامل بروز جنگ های داخلی در طول تاریخ بوده است، اما باید تفاوت آنها را با تعارض های ایدئولوژیک، انقلابات و مواردی مانند جنگ های جهانی اول و دوم تمایز داد که بخش زیادی از آن ها مربوط به رقابت های ایدئولوژیک است.

مداخلات خارجی و استعمار نیز از علل بروز جنگ ها بوده اند که باز هم انگیزه های اقتصادی و کنترل منابع را در بر داشته اند.

اما در همه جنگ ها، برنده شدن و بازنده شدن بیشتر به مجموعه ای از عوامل و علل بستگی دارد که میتوان آن ها را به صورت زیر دسته بندی کرد:

۱. **توان نظامی و تکنالوژی:** سپاه، تجهیزات نظامی، استحکامات دفاعی، تکنالوژی نوین و آموزش نیروها نقش بسیار مهمی در نتیجه جنگ دارند. کشوری یا گروهی که از نظر تکنالوژیکی و تجهیزات برتر باشد، احتمال پیروزی بیشتری دارد.

۲. **استراتژی و تاکتیک:** نحوه برنامه ریزی، استفاده از تاکتیک های جنگی، مدیریت منابع و نیروی انسانی، و توانایی در اجرای عملیات مؤثر، در تعیین برنده و بازنده نقش کلیدی دارد.

۳. **میزان منابع و امکانات:** داشتن منابع مالی، تسلیحاتی، غذایی و امکانات پشتیبانی قوی، به کشورها و گروه ها امکان می دهد مدت زمان بیشتری در میدان جنگ باقی بمانند و اثرگذاری بیشتری داشته باشند.

۴. **روحیه و انگیزه نیروها:** روحیه بالا، انگیزه، اتحاد و همبستگی و مقاومت مردم در مقابل فشارهای جنگ، نقش مهمی در پیروزی دارد.

۵. **پشتیبانی داخلی و سیاسی:** میزان حمایت مردم، ثبات سیاسی در طول جنگ و وجود اختلافات طبقاتی میتواند بر نتیجه جنگ تأثیرگذار باشد.

۶. **شرایط جغرافیایی و اقلیمی:** موقعیت جغرافیایی، نوع زمین، آب و هوا و امکانات طبیعی منطقه، میتواند مزیت یا محدودیت برای یک طرف درگیر باشد.

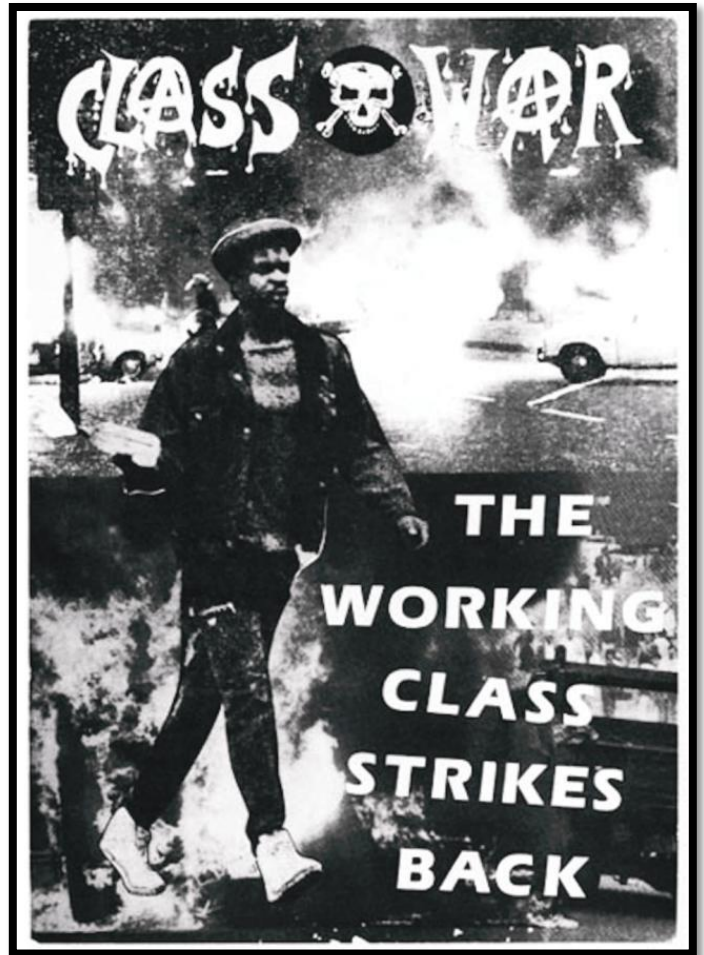
۷. **حمایت خارجی و ائتلاف ها:** کمک های نظامی، مالی، اطلاعاتی یا سیاسی از کشورهای دیگر یا گروه های بین المللی، میتواند تعادل قدرت را تغییر دهد و بر نتیجه جنگ تأثیر بگذارد.

۸. **تصمیمات رهبران و فرماندهان:** تصمیم گیری ها، انعطاف پذیری و تغییر تاکتیک ها نقش کلیدی در پیروزی یا شکست دارند.

در نهایت، باید توجه داشت که انسان اساساً موجودی جنگجو نیست. همان طور که نبود منابع کافی و مشاهده حیوانات گوشتخوار انسان را به سوی گوشتخواری سوق داد، انسان جنگ را نیز از حیوان آموخت. غریزه بقا، رقابت بر سر منابع، انگیزه تثبیت هویت و تمایل به کسب قدرت، او را موجودی ستیزه جو ساخت. در واقع، این دیدگاه بیشتر بر عوامل زیستی و روانشناختی مانند غریزه بقا، رقابت، حس تملک و تمایل به قدرت تأکید دارد.

در پاسخ به سؤال اینکه آیا میتوان زمانی بدون جنگ زندگی کرد؟ باید گفت: جنگ و درگیری های مسلحانه نتیجه ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ناسالم است. اگر جوامع به سمت عدالت، برابری، همبستگی و حقوق بشر حرکت کنند، امکان زندگی مسالمت آمیز برای بشر وجود دارد.

برای رسیدن به جامعه ای بدون جنگ، باید عوامل اصلی بروز جنگ برطرف شوند. محور نابرابری ها، توزیع عادلانه منابع و فرصت ها، و تضمین حقوق بشر، یکی از راه های نیل به آن است.



در نهایت نابرابری اقتصادی و اجتماعی، یکی از عوامل اصلی بروز خشم، نارضایتی و درگیری است. تفاوت های فرهنگی نیز نتیجه و محصول تفاوت های طبقاتی است.

در جوامعی که نابرابری اقتصادی شدید است، گروه های مختلف ممکن است برای حفظ منافع، ارزش ها و هویت های خاص خود، تفاوت های فرهنگی را ترویج و تقویت کنند.

در طول تاریخ، گروه های حاکم و قدرتمند از دین و فرهنگ برای مشروعیت بخشی به سلطه خود استفاده کرده اند، و در نتیجه، تفاوت های فرهنگی شکل گرفتند تا اختلافات اجتماعی را حفظ یا تشدید کنند.

نمونه هایی مانند جنگ های دینی، تعصبات قومی و مذهبی در جوامعی با نابرابری های اقتصادی شدید نشان می دهد که این تفاوت ها اغلب در بستر منافع اقتصادی و قدرت شکل می گیرند.

جنگ های صلیبی، جنگ های مذهبی در فرانسه (مانند جنگ های مذهبی هابسبورگ و بوربون) و دیگر درگیری ها نشان می دهند چگونه تفاوت های دینی منجر به جنگ های طولانی و خونین شده اند. اما در کنار دلایل دینی، اغلب منافع اقتصادی و قدرت سیاسی نیز نقش داشته اند.

در جنگ های مذهبی فرانسه، رقابت های سیاسی بر سر قدرت، کنترل بر سرزمین ها و منابع، و منافع اقتصادی نقش داشتند. دین غالباً به عنوان پوششی برای توجیه این منافع مورد استفاده قرار می گرفت.

در جوامع آن زمان، مذهب نه تنها اعتقاد شخصی بلکه هویت اجتماعی و سیاسی مردم بود. بنابراین، درگیری های مذهبی غالباً به عنوان نبرد بر سر هویت فرهنگی و مشروعیت سیاسی دیده می شدند. مردم ممکن است به خاطر دفاع از مذهب و هویت دینی خود وارد جنگ شده باشند، اما این انگیزه ها در کنار منافع اقتصادی و سیاسی قرار داشتند.

تاریخچه تعصبات قومی و نژادی در آمریکا و آفریقا نشان می دهد که نظام های نژادی و تبعیض های نژادی، عمدتاً بر پایه تفاوت های فرهنگی و بیعدالتی های اقتصادی شکل گرفته اند. برای مثال، نظام آپارتاید در آفریقای جنوبی نمونه ای است که نشان می دهد چگونه نابرابری اقتصادی و اجتماعی، در کنار تفاوت های فرهنگی و نژادی، منجر به درگیری های داخلی و بین المللی شد.

درگیری های مذهبی و قومی در شرق میانه، مانند جنگ های داخلی در عراق، سوریه و درگیری های هویت محور در منطقه، همگی نشان می دهند که این تفاوت ها میتوانند ریشه در تاریخ و ساختارهای اقتصادی داشته باشند.

مارکس بر این باور است که ساختار اقتصادی، پایه و اساس سایر ابعاد جامعه است، و تفاوت های فرهنگی و دینی، بازتاب و نتیجه نابرابری های طبقاتی و منافع طبقاتی اند.

طبق این دیدگاه، تغییر در ساختار اقتصادی میتواند منجر به تغییر در ساختار فرهنگی شود. با این وصف، مارکس پایان مشخصی برای تاریخ تصور می کرد، پایانی که منجر به سقوط سرمایه داری و آغاز دوره ای جدید در زندگی بشر است.

بنابراین، پایان تاریخ با محور طبقه است و از آن پس دیگر هیچ تغییری در اصول اساسی یا نهادهای زیربنایی رخ نخواهد داد، زیرا همه مشکلات اصلی حل شده اند و نیازهای انسان برآورده شده است.

از آن پس، جامعه دیگر دچار دگرگونی نخواهد شد، زیرا تمام بیماری های عمده ای که پیشینیانش را می آزرده، اکنون از بین رفته اند. جامعه ای که در آن دیگر جنگی وجود نخواهد داشت؛ جامعه ای بدون دولت؛ جامعه ای که در آن انسان به آزادی کامل دست یافته است؛ جامعه ای مطلقاً آزاد و عاری از اقتدار و طبقه؛ جامعه ای متشکل از نظم و انارشی.

افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

NEW HORIZON

Central Publishing organ of the People's
Revolutionary Front

نشانی تماس: s.sayeb20@yahoo.co